

برای اینکه بت پرستی نباشی، کافی
نیست که بت ها را شکسته باشی، باید
خوی بت پرستی را ترک گفته باشی.
نیچه

سر آغاز

کتاب حاضر در آخرین سال یک سده، و در آخرین سال یک هزاره نوشته شده است، و با این انگیزه نوشته شده است که بتواند راهنمای فکری نسل نوخاسته ای باشد که در کوتاه زمانی پا به قریه تازه و به هزاره ای تازه خواهد گذاشت. اگر من چنین راهنمایی را تلاشی ضروری دانسته ام، برای این است که میراث بر یکی از والاترین تمدنها و فرهنگهای تاریخ بشری است در جریان این است که این جابجایی سده ها و هزاره ها را در بدترین صورت ممکن، یعنی بصورت نسلی صغیر- صغیر شرعی و صغیر سیاسی - انجام دهد.

در پایان هر سال مردمان سوده ها و زیانهای سال کهنه خود را به حسابرسی می گذارند تا حاصل آنرا ملاک کار خویش برای سالی نو قرار دهند. ملت ها نیز می توانند حسابرسی مشابهی را - در بعدی دراز مدت تر در مورد گذشته و آینده خویش بکنند. چنین بعدی برای برخی از آنها می تواند مقیاس دهه ها را داشته باشد، برای برخی دیگر مقیاس سده ها را، و برای شمار انگشت شماری مقیاس هزاره ها را. از صد و هشتاد و هشت کشور عضو سازمان ملل متحد، در جهان کنونی ما، نزدیک به صد و بیست کشور کشورهای فقط «دهه ای» هستند، زیرا تاریخ موجودیتشان بعنوان کشورهای مستقل از سال های بعد از جنگ جهانی دوم و پایان عصر استعمار آغاز شده است. شصت کشور دیگر کشورهای «سده ای» هستند که آغاز موجودیتشان به تحولات تاریخی پایان هزاره اول و آغاز هزاره دوم و به اکتشافات بزرگ جغرافیایی نیمه دوم این هزاره مربوط می شود و تنها ده کشورند که در حساب تاریخ «هزاره ای» بشمار می آیند، یعنی از چند هزار سال پیش تا کنون بطور مستمر در صحنه تاریخ حضور داشته اند. همه این کشورها در شرایطی یکسان به هزاره ای که از راه می رسد پا نمی گذارند. کشورهای از آنها چون ژاپن و ایتالیا بصورت ممالکی کاملاً پیشرفته وارد این هزاره می شوند. کشورهای چین و هند پس از گذراندن دورانهایی دشوار بسوی آینده ای بسیار امیدبخش تر پیش می روند. در عوض کشورهای چون مصر و اتیوپی (حبشه) و یمن کماکان با زندگانی جهان سومی خود دست بگریباندند و آینده واقعا امیدبخش تری را در پیش روی خود نمی بینند. در این میان تنها دو کشور اسرائیل و ایران اند که در شرایط برزخ کنونی خویش با این معمای حل نشده رویارویند که همچنان با هویت های خاخامی و آیت الهی در درون پیله ای که بدور خویش تنیده اند باقی بمانند، یا سر از غار اصحاب کهف برآورند و بصورت کشورهای مترقی پا به هزاره تازه ای گذارند که در آن منطقه جایی برای خاخام و آیت الله وجود نمی تواند داشته باشد.

* * *

هزاره ای که به پایان می رسد هزاره ورشکسته تاریخ ایران است، زیرا هزاره ای است که با شاهنامه فردوسی آغاز شده و با توضیح المسائل خمینی پایان یافته است. قریه نیز که به پایان می رسد ورشکسته ترین قریه این هزاره است، زیرا قریه ای است که با انقلاب مشروطیت شروع شده و با انقلاب جاروگشان بسر رسیده است، جاروگشانی که با شعار یا مرگ یا خمینی به پیشباز هزاره سوم رفتند و در همان سال هایی که انسان هایی خود پا به ماه می گذاشتند اینان از دور چهره امام خویش را در آن دیدند.

هم این هزاره و هم بخصوص این قریه که بیابان می رسند در تاریخ جهانی جایی خاص دارند، زیرا هر دوی آنها به مفهوم واقعی کلمه سرنوشت ساز بوده اند. هزاره دوم برای اروپایی که با سقوط امپراتوری رم شکل گرفته بود در ظلمتی قرون وسطایی آغاز شد که قانون حاکم بر آن جهل و تعصب و خرافات و حکومت بی منازع کلیسا بسیار بیش از آنکه اخلاق و معنویت را برای بربرهای نورسیده بارمغان آورد آنانرا به کشتارهای باز هم بیشتری، این بار در جهت منافع کلیسا، وامی داشت. به تعبیر یک تاریخ نگار معاصر، از قتل عام کاتارها تا کشتار سن بارتلمی، از جنگ های صلیبی تا مبارزات مذهبی کاتولیک ها و پروتستان ها، از هیمة های آتشی که هزاران نفر بجرم ارتباط با شیطان در آن سوختند تا چرخ های شکنجه انگیزسیون که استخوان های هزاران نفر دیگر در آنها خورد شد یا زبان هایشان از حلق ها بیرون کشیده شد، پرچم مسیحیت مقدس از درون دریایی از خون سر برافراشت. در همان

سال ها، جهان اسلام که هنوز از آسیای میانه تا کرانه های اقیانوس اطلس را در برمی گرفت، با برخورداری از شرایط ممتاز نخستین قرون امپراتوری اسلامی، نیمه برتر و بسیار پیشرفته تر در جهان باستان بود.

در نیمه دومین این هزاره، جهان غرب که در آن هنگام تنها در اروپای کوچک کمتر از چهل میلیون نفری خلاصه می شد، به ناگهان جهش غول آسای خود را بسوی استیلا جویی بر بقیه جهان بشری آغاز کرد، و این جهش غول آسا او را در پایان قرن نوزدهم به سروری بی منازع بر جهانی رسانید که ده برابر آن جمعیت و هفده برابر آن مساحت داشت. دریانوردان این اروپای کوچک دو قاره ناشناخته تازه را کشف کردند و مانند دو قاره شناخته شده پیشین به فرمان اروپائی خود در آوردند. هشت کشور اروپایی به تنهایی امپراتوری جهانی عظیمی را بنیاد نهادند که سی برابر مساحت خود آنها وسعت و بیست برابر آن جمعیت داشت و «آفتاب در آن غروب نمی کرد.» به موازات این جهش سیاسی، جهش همه جانبه علمی، صنعتی، آموزشی، هنری و فکری، جهان غرب ساختار دنیای هزاره دوم را بکلی تغییر داد. در پایان قرن نوزدهم پرچم این غرب بلند پرواز در همه خشکی ها و همه دریاها افراشته بود، در انتظار آنکه همین پرچم در قرن بیستم درماه و شاید در قرن بعد از آن در مریخ و زهره نیز افراشته شود.

درست در جهت عکس آن، جهان پهناور اسلامی در همین مدت به رکود و بدنبال آن به انحطاطی مرگبار روی آورد، بی آنکه هیچ بلای آسمانی یا زمینی در این سقوط فراگیر دخالتی داشته باشد. نه تنها همه آن عوامل که در طول قرون زعامت این مجتمع مذهبی را باعث شده بودند به فراموشی سپرده شدند. بلکه حتی موجودیت خود این جهان به پرسش گرفته شد، زیرا در سال های پیش از جنگ جهانی دوم تقریباً همه کشورهای اسلامی کنونی یا چون پاکستان و بنگلادش و مالزی و مصر و سودان و آفریقای شرقی و اردن و عراق و کویت و شیخ نشین های خلیج فارس مستعمره انگلستان بودند، یا چون مراکش و الجزیره و تونس و سنگال و موریتانی و مالی و چاد و سوریه و لبنان مستعمره فرانسه، یا چون لیبی و سومالی و اریتره مستعمره ایتالیا، یا چون اندونزی مستعمره هلند، یا چون صحرای غربی مستعمره اسپانیا، یا چون ازبکستان و ترکمنستان و تاجیکستان و قرقیزستان و کازاخستان و آذربایجان اجزایی از امپراتوری روسیه شوروی، و شمار ممالک مستقل یا ظاهراً مستقل مسلمان به ترکیه و ایران و افغانستان و عربستان سعودی محدود می شد.

قرن بیستم - قرن حاضر خود ما که ریچارد نیکسن رئیس جمهوری پیشین آمریکا در آخرین کتاب خویش آنرا بهترین و بدترین قرن تاریخ جهان نامیده بود - بنوبه خود هم قرن بزرگترین ویرانی ها و هم قرن بزرگترین سازندگی های تاریخ بشر بود. شمار کسانی که در دو جنگ بزرگ جهانی این قرن و در بیش از دو بیست جنگ محلی آن در جبهه های جنگ یا در پشت جبهه ها کشته شدند از صد میلیون نفر، یعنی از شمار مجموع کشتگان جنگ های چند هزاره ساله پیشین فراتر رفت. بزرگترین انقلاب های تاریخ جهان در روسیه و در چین، هر کدام میلیون ها نفر قربانی به بار آوردند، و کشتار های دسته جمعی (ژنوسیدها) بنوبه خود میلیون ها قربانی دیگر گرفتند. امپراتورهای قدرتمند انگلستان، فرانسه، اتریش، روسیه، آلمان، هلند، بلژیک، اسپانیا، پرتغال، ایتالیا، عثمانی، ژاپن، آمریکا، همه در این قرن از هم پاشیدند و از بقایای آنها بیش از یکصد و بیست کشور مستقل پا به صحنه سیاست و جغرافیای جهان گذاشتند. دو جنبه غول آسای کمونیسم و فاشیسم هر دو در این قرن بر سر کار آمدند و هر دو در همین قرن از میان رفتند.

جامعه انسانی در این قرن وارد عصر اتمی شد، یعنی نیرومندترین ابزار زندگی را همراه با مخوف ترین ابزار مرگ در اختیار خویش گرفت. پیشرفت های شگرف در امر ارتباطات از طریق تلفن، بیسیم، رادیو، تلویزیون، فکس، اینترنت، ماهواره های مخابراتی، بافت ارتباطی جهان را بکلی تغییر داد و مرزهای نژادی و جغرافیایی و زبانی را پشت سر گذاشت.

آغاز عصر کامپیوتر دفتر چند هزار ساله ای را در تاریخ تمدن بشری بست و دفتر تازه ای را گشود. بشر در این عصر پا از کره آشنای خودش بیرون گذاشت و راه کرات نا آشنای دیگر را در پیش گرفت. روزیکه اولین انسان پا به کره ماه نهاد بشر از صورت انسان چند میلیون ساله پیشین بیرون آمد. علیرغم همه جنگ ها و همه فاجعه های طبیعی، جمعیت جهان بر اثر پیشرفت های بیسابقه بهداشتی و کشاورزی از یک میلیارد و نیم نفر در آغاز قرن به شش میلیارد نفر در پایان همین قرن افزایش یافت، در صورتیکه این رقم در درازای پنجاه سال تنها میان پنجاه میلیون نفر و یک میلیارد و نیم نفر نوسان کرده بود. در طول یک قرن، جهان ما بیش از پنجاه قرن گذشته در زمینه

بهداشتی پیشرفت کرد. بیماری هائی چون وبا و طاعون و سل و آبله که پیش از آن هر چند یکبار داس مرگ در شرق و غرب جهان نهاده بودند تقریباً بکلی ریشه کن شدند. در سال هزار و نهصد حتی در اروپای غربی و امریکای پیشرفته از هر هزار کودکی که به جهان می آمدند بطور متوسط صد و شصت و دو کودک می مردند. امروز این رقم به ۱۴ کاهش یافته است. در جهان سوم طبعاً این نسبت مرگ و میر بالاتر است، ولی در آنجا نیز رقم آن نسبت به گذشته بسیار کمتر شده است. حد متوسط عمر که در آغاز قرن در جهان پیشرفته ۴۷ سال و در بقیه کشورها ۳۱ سال بود اکنون به ترتیب به ۸۰ و ۶۰ رسیده است. در سال ۱۹۰۰ سفر به دور دنیا از راه کشتی سریع السیر و راه آهن بیش از دو ماه طول می کشید، امروز این سفر با جت های مافوق صوت در کمتر از ۲۴ ساعت انجام می گیرد.

در جمع کشورهای «هزاره ای» در آغاز این قرن بیستم چین امپراتوری فروپاشیده ای بود که از هر گوشه اش بانگ شورش و انقلاب بر می خاست و دولت های مستعمراتی اروپائی و ژاپن نورسیده، هر کدام در جابجای آن مناطق نفوذی داشتند که مطلقاً حاکمیتی از جانب دولت مرکزی بر آن اعمال نمی شد، چندانکه دولت هائی چون انگلستان در بخش های اختصاصی خود اصولاً «ورود سگ و چینی» را ممنوع اعلام کرده بودند. و در پایان قرن، همین کشور چین یکی از پنج عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد، یکی از هفت کشور «اتمی» جهان، برخوردار از بالاترین رشد اقتصادی سالانه جهانی، و کاندیدای اعلام نشده ابرقدرتی قرن بیست و یکم است، هند که در آغاز قرن مستعمره انگلستان بود و اربابان انگلیسی همچنان در آن «صاحب» خطاب می شدند در پایان قرن نه تنها به استعمار خود و اصولاً به عصر استعماری پایان داده است، بلکه بصورت بزرگترین دموکراسی دنیا و دومین ابرقدرت بالقوه جهان فردا آماده ورود به قرن تازه شده است. ژاپن که با پیروزی دریائی پر آوازه ای بر امپراتوری تزاری پا به قرن بیستم گذاشته بود، علیرغم شکست خود در جنگ دوم جهانی بصورت دومین قدرت اقتصادی این جهان در پایان قرن درآمده است. یونان و ایتالیا قرن بیستم خود را در موضع کشورهای کاملاً پیشرفته در حال پبایان بردند. مصر که این قرن را در موضع تحت الحمایه انگلستان آغاز کرده بود امروز آنرا در مقام رهبری جهان عرب به آخر می رساند... و ایران، که قرن بیستم خویش را با نخستین انقلاب مشروطیت در «جهان سوم» شروع کرده بود، پس از آزمایش پنجاه ساله ای موفق ولی نافرجام، تنها کشور هزاره ای است که در جستجوی «اسلام ناب محمدی» به قرون وسطای خویش بازگشته است. در اولین سال این قرن «حاج سیاح» محقق و جهانگرد ایرانی، در بازگشت از سفری بدور دنیا در کتاب «خاطرات» خودش که از جالبترین آثار زبان فارسی قرن حاضر است در توصیف وضع اجتماعی ایران آنروز نوشت: «... جماعت عمامه به سر همه جا را پر کرده اند و همه مقامات را صاحب شده اند. کسی نمی داند کدامیک از آنها فهم و سواد دارد و کدام ندارد. همه نام آیت الله و حجت الاسلام و شیخ و ملا دارند، و کارشان این است که به اسم شریعت هر چه می خواهند بکنند و جلو هرچه را که نمی خواهند بگیرند. تکفیر می کنند. معامله بهشت و جهنم می کنند. کسی جرئت ندارد بگوید آقا دروغ می گوید، زیرا بیرق و اشریعتاً بلند می شود. به آنها ایراد می گیری، می گویند ایراد به مجتهد جایز نیست. تکذیب می کنی، مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای. به هیچ آخوند گردن گلفتی نمی توان گفت که مجتهد نیست یا عادل نیست، زیرا جمعی قلچماق پشت سرش دارد که هرچه بگوید می کنند. ... و اما مردم، گرد اندوه بر روی همه نشسته. رنگ ها زرد، بدن ها لاغر، لباس ها کثیف، لب ها آویخته، چشم ها بر زمین. گویا خرمی و نشاط از این مملکت بار بسته است و بغیر از نوحه و گریه چیزی نمانده است. آنچه از اسلام باقی است زیارت رفتن و نماز جمعه خواندن و نعش کشی است، وگرنه واجبات شرع متروک است.»

... و در آخرین سال همین قرن، حاج سیاح دیگری که قصد وقایع نگاری داشته باشد، احتمالاً در توصیف وضع اجتماعی ایران سال ۲۰۰۰ خواهد نوشت: «... جماعت عمامه به سر همه جا را پر کرده اند و همه مقامات را صاحب شده اند. کسی نمی داند کدامیک از آنها فهم و سواد دارد و کدام ندارد. همه نام آیت الله و حجت الاسلام و شیخ و ملا دارند، و کارشان این است که به اسم شریعت هر چه می خواهند بکنند و جلو هرچه را که نمی خواهند بگیرند. تکفیر می کنند. معامله بهشت و جهنم می کنند. کسی جرئت ندارد بگوید آقا دروغ می گوید، زیرا بیرق و اشریعتاً بلند می شود. به آنها ایراد می گیری، می گویند ایراد به مجتهد جایز نیست. تکذیب می کنی، مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای. به هیچ آخوند گردن گلفتی نمی توان گفت که مجتهد نیست یا عادل نیست، زیرا جمعی قلچماق پشت سرش دارد که هرچه بگوید می کنند. ... و اما مردم، گرد اندوه بر روی همه نشسته. رنگ ها زرد، بدن ها لاغر، لباس ها کثیف، لب ها آویخته، چشم ها بر زمین. گویا خرمی و نشاط از این مملکت بار بسته است و بغیر از نوحه و گریه چیزی نمانده است. آنچه از اسلام باقی است زیارت رفتن و نماز جمعه خواندن و نعش کشی است، وگرنه واجبات شرع متروک است.»

* * *

چنین آزمایشی، با همه سنگینی آن، برای ایران آزمایشی تازه نیست، تکرار تازه ای از یک سناریوی کهن هزار و چهارصد ساله است، و ریشه در ارتباط ناسالمی دارد که از آغاز وجه مشخص ارتباط ایران و اسلام بوده است.

پیش از اسلام هیچ آئینی در تاریخ جهان بدانصورتی که این آئین پا به صحنه تاریخ گذاشت پا بدین تاریخ نگذاشته بود: آئین یهود اساساً قابل انتقال بدیگران نبود. آئین مسیحیت توسط چند حواری گمنام عیسی به رم برده شد و سه قرن طول کشید تا تدریجاً در میان طبقات محروم و غلامان جامعه رومی جا بی افتد و یک امپراتور حسابگر را وادارد که با گرایش به مسیحیت این نیروی نوحاسته را در خدمت منافع خود بکار گیرد. آئین های ایرانی میترا و مانی هیچکدام نفوذ گسترده خویش را در امپراتوری رم و در سرزمین های چین و هند به شمشیر اشکانی یا ساسانی مدیون نبودند. آئین بودا نیز توسط مبلغان بودائی - منجمله شاهزاده ای اشکانی - از هند به چین و ژاپن و دیگر سرزمین های خاور دور راه یافت بی آنکه شمشیری در این راه به کار افتاده باشد. ... و پیش از همه اینها نیز، نه مصریان کهن بنام رع یا آمون جنگیده بودند، نه بابلیان بنام مردوخ یا فنیقیان بنام بعل یا هندوان بنام شیوا یا یونانیان و رومیان بنام زئوس یا ژوپیتر. میان همه مذاهب توحیدی و غیر توحیدی جهان، تنها اسلام بود که همراه با شمشیر عرب برای دیگران برده شد، و فقط تازیان حجاز بودند که به تعبیر نهج البلاغه «ایمانشان را بر قبضه های شمشیرشان حمل کردند.»

اگر آئین تازه همانند دیگر آئین های جهان باستان به صورتی مسالمت آمیز به ایرانیان عرضه شده بود، شاید تاریخ مسلمانی ایران بکلی غیر از آن می بود که هست، و چه بسا که در طول زمان این آئین می توانست بهمان صورت در ایران پذیرفته شود که میترا نیسم و مسیحیت در رم و بودانیسم در چین پذیرفته شدند. ولی در عمل این آئین طوری عرضه شد که استقرار اسلام ملازم قبول حاکمیت سیاسی عرب نیز بود و پذیرش استیلای بی چون و چرای شمشیرکشان بادیه، و این شمشیرکشان نورسیده کسانی نبودند که وارثان حکومت و تمدن و فرهنگی کهن بتوانند آسان به قبول سروری آنان تن در دهند.

هنگامیکه عرب در موج جهانگشایی خود به ایران ساسانی حمله آورد، چهارده قرن بر آغاز تاریخ مدون ایران می گذشت. امروز نیز چهارده قرن بر دوران اسلامی این تاریخ می گذرد. در کارنامه تاریخ، این دو کفه ما قبل اسلامی و اسلامی امروز در سطحی همتراز یکدیگر قرار دارند و بر این مینا آسانتر می توان سودها و زیان های آنها را در ترازوی سنجش گذاشت. آسانتر نیز می توان دریافت که ایران در این جابجائی دوران ها چه از دست داده و چه بدست آورده است.

ولی این حسابرسی تنها وقتی می تواند معتبر و بنابراین پذیرفتنی باشد که در آن با تاریخ تقلب نشده باشد، یعنی آنچه ملاک حسابرسی قرار می گیرد واقعیت ها و شواهد مسلم باشد و نه پیشداوری ها و موضعگیری های پیش ساخته ای که یا مارک تعصب مذهبی و یا مارک تعصب ملی گرایانه داشته باشند. و در چنین صورتی آسان می توان دریافت که در این سودای تاریخ، ایران در هر دوزمینه مادی و معنوی با زنده بوده است، یعنی آنچه را که داشته از دست داده است، و آنچه را که نداشته بدست نیاورده است.

ایرانی که عرب در سال های ۱۴ تا ۳۶ هجری تحویل گرفت یکی از چهار امپراتوری صدرنشین جهان باستان بود، با اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شکوهی فرهنگی که عمیقاً مورد قبول جهانیان بود. و ایرانی که همین عرب در قرن سوم هجری اجباراً تحویل صاحبان آن داد، همانند ایران دیگری که وارثان عرب در قرن پانزدهم هجری در جریان تحویل آن به هزاره سوم اند، ایرانی بود که نه هویت ایرانی داشت، نه اعتبار سیاسی، نه رونق اقتصادی، نه شکوه فرهنگی. در هزار و چهارصد ساله نخستین این تاریخ - به استثنای یک دوران کوتاه هفتاد ساله - ایران بطور دائم یک ابرقدرت جهان باستان بود، و در دو قرن از این مدت اصولاً ابرقدرت منحصر به فرد آن بود. در هزار و چهارصد ساله دوم، نه تنها نشانی از این سرفرازی بر جای نماند، بلکه در بیش از نیمی از این مدت ایران حتی حاکمیت ساده ای نیز نداشت و تنها بخشی از امپراتوری های عرب و مغول و غزنوی و سلجوقی و ترک و تاتار بود.

در هزار و چهارصد ساله نخستین تنها چهار سلسله پادشاهی، با پادشاهانی چلمگی ایرانی، بر سرزمین ایران سلطنت کردند، و در هزار و چهارصد ساله دومین ۳۵ سلسله که تنها ۷ تایی آنها ایرانی و ۲۸ تایی دیگر مغول و ترک و تاتار و ترکمن و افغان بودند. در هزار و چهارصد ساله نخستین تنها یک هجوم موفق بیگانه به ایران صورت گرفت، و در هزار و چهارصد ساله دوم بیش از سی بار از شرق و غرب و شمال و جنوب به ایران حمله آورده شد که تقریباً همه آنها هجوم هائی موفق بود. در هزار و چهارصد ساله نخستین مشروعیت سنتی پادشاهان اعمال خشونت را برای تثبیت این مشروعیت ایجاب نمی کرد، در هزار و چهارصد ساله دوم این مشروعیت منحصرأ در گرو برندگی شمشیرهای خانان و ایلخانان و اتابکان و امیران و سرکردگان عشایر ویا راهزنان و یاغیانی قرار گرفت که با منطق خون و شمشیر تاج بر سر می گذاشتند و با منطق خون و شمشیر هم تاج و هم سر را از دست می دادند. در هزار و چهارصد ساله نخستین تقریباً هرگز خون ایرانی بدست ایرانی ریخته نشد، در هزار و چهارصد ساله دوم خون ایرانی بیشتر از خارجی بر زمین ریخت و چشم های ایرانی بدست خود ایرانی بیشتر از دست بیگانگان از کاسه بیرون آورده شد در هزار و چهارصد ساله نخستین ایرانی پیوسته آقای خود بود و این آقای را با سرفرازی توأم داشت، در هزار و چهارصد ساله دوم مردان ایران را به بندگی گرفتند و زنان و دخترانش را به کنیزی فروختند.

در ارزیابی نحوه مسلمان شدن ایرانیان نقلاب بسیار با تاریخ شده است. و اتفاقاً این نقلاب بیش از آنکه از جانب بیگانگان صورت گرفته باشد از جانب کسانی از خود ایرانیان صورت گرفته است. وقتیکه بزرگترین مورخ جهان، ابن خلدون، می نویسد که «پیش از حمله اعراب ایرانیان سرزمین هائی پهناور در اختیار داشتند با جمعیتی بسیار و با تمدنی بزرگ، ولی بعد از آنکه عرب با نیروی شمشیر بر آنان استیلا یافت چنان دستخوش تاراج و ویرانی شدند که کوئی هرگز وجود نداشتند - زیرا گرایش طبیعی عرب این است که رزق خویش را سر نیزه خود بجوید اگر در این مسیر به قدرت و حاکمیتی دست یابد دیگر حد و حصری برای غارتگری خود نشانسد، و بدین ترتیب است که تمدن اقوام مغلوب منقرض می شود، و این درست همان امری بود که در ایران اتفاق افتاد»، فرضیه پردازی ایرانی، در سال های پایانی قرن بیستم، ادعا می کند که «ایرانی اسلام را با آغوش باز پذیرفت و هیچکس نمی تواند بگوید که ایرانی از همان اول در برابر اسلام قرار گرفت و نحواست آنرا بپذیرد» (علی شریعتی: علی و حیات بارورش پس از مرگ)، و وقتیکه معتبرترین مورخان خود جهان اسلام: طبری، ابن الاثیر، دینوری، یعقوبی، بلاذری، ابن فقیه، راوندی، مسعودی از صد هزار کشته ایرانی در جولاء نام می برند، و متذکر می شوند که این دشت نبرد بهمین دلیل از جانب اعراب جولاء (پوشیده) نامیده شد که اجساد کشته شدگان سراسر آنرا در زیر پوشانیده بود، فرضیه پرداز ایرانی مدعی می شود که «حمله اعراب به ایران با هیچ مقاومت درخشانی در جولاء و نهاوند روبرو نشد» (اسلام شناسی)، و باز هم وقتیکه همین تاریخ نگاران مسلمان از یکصد و سی شورش پیاپی در استان ها و شهرستان های مختلف ایران (ری، همدان، اصفهان، کرمان، استخر، گرگان، قم، گیلان، طبرستان، دیلم، سیستان، فارس، خراسان، آذربایجان، خوارزم، فاریاب، نیشابور، بخارا، دارابگرد) و از سرکوبی های خونین این شورش ها و تجدید های مکرر آنها خبر میدهند (که گزارش جامعی از آنها را در کتاب «ملاحظاتی در تاریخ ایران» پژوهشگر معاصر علی میرفطروس می توان یافت)، باز همین فرضیه پردازان اظهار اطمینان می کنند که «ایرانی از همان اول احساس کرد که اسلام همان گمشده ای است که بدنبالش می گشته است، برای همین بود که ملیت خودش را ول کرد، مذهب خودش را ول کرد، سنتهای خودش را ول کرد و بطرف اسلام رفت» (باز شناسی هویت ایرانی - اسلامی).

ایرانیان دیگری در این مورد با معیارهائی کاملاً دوگانه سخن می گویند. در کتابی بنام «کارنامه اسلام» که در آستانه انقلاب ولایت فقیه انتشار یافت، عبدالحسین زرین کوب که سال ها پژوهشگری واقع بین و بیغرض شناخته شده بود با تغییر جهتی صد و هشتاد درجه ای در مورد آنچه خود او پیش از آن نوشته بود. مدعی شد که «همه جا در قلمرو ایران و بیژانس مقدم مهاجمان عرب را عامه مردم با علاقه استقبال کردند. نشر اسلام در بین مردم کشورهای فتح شده بزور جنگ نبود و انتشار آن نه از راه عنف و فشار بلکه به سبب مقتضیات و اسباب گونه اجتماعی بود. روایتی که کتابخانه مدائن را اعراب نابود کردند هیچ اساس ندارد، و آنچه هم که بیرونی راجع به نابود شدن کتب خوارزم گفته است مشکوک است.» و با اینهمه نویسنده این مطلب همان کسی بود که پیش از آن خود در کتاب ارزنده ای بنام «دو قرن سکوت» در شرح همین ماجرا نوشته بود:

«شک نیست که در هجوم تازیان بسیاری از کتاب ها و کتابخانه های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعوی را از تاریخ ها می توان حجت آورد و قراین بسیار نیز از خارج آنرا تایید می کنند. با اینهمه بعضی در این باب ابراز تردید می کنند. این تردید چه لازم است؟ در آئین مسلمانان آن روزگار، تا آنجا که تاریخ می گوید، آشنائی به خط و

کتابت بسیار نادر بود و پیدا است که چنین قومی تا چه حد می توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. از همه قرائن پیداست که در حمله عرب بسیاری از کتاب های ایرانیان از میان رفته است. ... عربان فاتح برای اینکه از آسیب زبان ایرانیان در امان بمانند و آنرا همواره چون حربه تیزی در دست مغلوبان خویش نبیند با خط و زبان و کتاب و کتابخانه هر جا که در شهرهای ایران بر خوردند سخت به مخالفت برخاستند. رفتاری که تازیان در خوارزم با خط و زبان مردم کردند بدین دعوی حجت. و هم او در جای دیگری از این کتاب نوشته بود: «در برابر سیل هجوم تازیان شهرهای بسیار ویران شد و خاندان ها و دودمان های بسیار برباد رفت. اموال توانگران را تاراج کردند و آنها را غنایم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و آنرا سبایا و اسرا خواندند، و همه این کارها را در سایه شمشیر و تازیانه انجام دادند و هر گونه اعتراضی را با حد و رجم و قتل و حرق جواب گفتند. ... و چنین بود که اندک اندک محراب ها و مناره ها جای آتشکده ها را گرفت. گوش هانی که به شنیدن زمزمه های مغانه و سرود های خسروانی انس گرفته بودند بانگ تکبیر و طنین صدای موذن را با حیرت و تأثر تمام شنیدند. کسانی که مدتها از ترانه های طرب انگیز بارید و نکیسا لذت برده بودند رفته رفته با بانگ حدی و زنگ شتر مانوس شدند. خشن طبعی و تند خونی فاتحان وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده بدست گرفتند. ضمن فرمانروایی و کارگزاری در بلاد مفتوح بود که زبونی و ناتوانی و در عین حال بهانه جونی و درنده خونی عربیان آشکار گشت، زیرا این «نژاد برتر» که میدان فکر و عمل او هرگز از جولانگاه اسپان و شترانش تجاوز نکرده بود، برای اداره کشورهای وسیعی که بدستش افتاده بود نیاز به همین موالی داشت و بناچار دیر یا زود برتری آنها را اذعان نمود، در صورتیکه از همان بامداد اسلام ایرانیان نفرت و کینه شدید خود را نسبت به دشمنان و باج ستانان خود آشکار کرده بودند.»

و باز، هم او در جای دیگری از این کتاب نوشته بود:

«نبردی که ایرانیان در این دو قرن با مهاجمان عرب کردند همه در تاریکی خشم نبود، در روشنی دانش و خرد نیز این نبرد دوام داشت. ... برخی از همان اول با آئین مسلمانی به مخالفت و ستیزه برخاستند، گویی قبول این دینی را که عرب آورده بود اهانتی و ناسزایی در حق خویش تلقی می کردند. از این رو اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان فرا می نمودند در نهان از عرب و آئین او بشدت بیزار بودند و هر جا فرصتی و مجالی دست می داد سر به شورش بر می آوردند و عربان و مسلمانان را از دم تیغ می گذرانیدند. ... هر روزی به بهانه ای و در جانی قیام و شورش سخت می کردند و می کوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند. ...

در نهضت های پیاپی آنان نه فقط نژاد عرب مردود بود، بلکه مسلمانی نیز مورد خشم و کینه قرار داشت و بدینگونه بیشتر این شورش ها رنگ ضد دینی داشت. ایرانیانی که مسلمان شده بودند طعمه نفرت و کینه مردم بودند و این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی از ایرانیان که به عقد زناشویی عربان درآمده بودند ریش شوهران خود را گرفته از خانه بر می آوردند و بدست مردان می سپردند تا آنها را بکشند، و چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برافتادند.»

واقعیت انکار ناپذیر تاریخ این است که اسلام از راه شمشیر به ایران تحمیل شد، بی آنکه ایرانیان «بدنبالش گشته باشند»، همچنانکه از راه شمشیر به دیگر سرزمین های خاور نزدیک و شمال آفریقا و اسپانیا نیز تحمیل شد بی آنکه هیچکدام از آنها به استقبالش رفته باشند. بهمین دلیل وقتیکه شمشیر عرب در پواتیه فرانسه از برندگی افتاد گسترش اسلام در اروپای غربی متوقف شد، و وقتیکه این شمشیر در قسطنطنیه از کار افتاد راه اروپای شرقی به رویش بسته شد.

این افسانه که عرب مساوات اسلامی را با خود به ایرانی آورد که از تبعیضات اجتماعی و مذهبی پایان دوران ساسانی رنج می برد تقلبی دیگر با تاریخ است، زیرا که هر چند این تبعیض ها واقعا وجود داشت و این نارضایی ها هم واقعا وجود داشت، ولی فاتحان عرب نه تنها هیچکدام از اینها را از میان نبردند، بلکه تبعیضات بسیار سنگین تری را نیز بر آنها افزودند که ناپذیرفتنی ترین آنها برای ایرانیان شکست خورده ولی آزاده و سرفراز تبعض نژادی بود. در این باره نیز واقعیت تاریخ را از زبان یک مورخ سرشناس دیگری خود جهان عرب می توان شنید که: «عرب های فاتح خود را برتر از دیگران می پنداشتند و به ویژه به ایرانیان مباحثات می کردند و آنها را موالی (بندگان آزاد شده) خود می خواندند و برای تحقیر آنان می گفتند که سه چیز است که نماز را باطل می کند: سگ و الاغ و ایرانی. یک ایرانی

دختری از قبیله بنی سلیم خواست و خانواده دختر با این ازدواج موافقت کردند، اما والی مدینه که از این جریان خبر یافت امر کرد موی سر و ریش و ابروان داماد را بتراشند و او را در ملاء عام دویست تازیانه بزنند و دختر را نیز از او بگیرند. محمد بن بشیر شاعر معاصر او این واقعه را به شعر در آورد و در آن گفت: ابوالولید شرافت دختران ما را حفظ کرد و آنرا از زناشویی با بندگان باز داشت و ریش آن مرد بی ادب را تراشید و او را تازیانه زد تا برود و بعد از این با دختران کسری ازدواج کند، زیرا بنده می تواند فقط با بنده همسر شود» (جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلامی).

این ادعای دیگر نیز که مردم ایران آسان به دین تازه گرویدند تقلبی دیگر با تاریخ است، زیرا که به تصریح مورخان متعددی از همین جهان اسلام، حتی در قرون چهارم و پنجم هجری بخش بزرگی از ایران همچنان بر آئین زرتشتی باقی بودند: «اکثریت مردم فارس را در حال حاضر (قرن چهارم هجری) زرتشتیان تشکیل می دهند و هیچ شهر و دهکده ای نیست که در آن آتشگاهی نباشد. در نزد بسیاری از دهقانان تصاویر پادشاهان و پهلوانان ایران با علاقه بسیار نگاهداری می شود» (اصطخری: مسالک و الممالک)؛ «در خراسان و نواحی دریای خزر و طبرستان و دیلم و نیز در کرمان عده زرتشتیان بسیار زیاد است» (مسعودی: مروج الذهب)؛ «در بخش غربی ایران جماعت عظیمی از خرمدینان به آئین خود باقی مانده اند» (مقدسی: تذکره الموضوعات)؛ «در فارس شهری و روستایی وناحیتی نیست مگر آنکه آتشکده ای داشته باشد، و در جبل (شمال غربی ایران) هنوز زرتشتیان در اکثریت هستند» (ابن حوقل: صورة الارض).

اگر بخلاف اسپانیای عرب ایرانیان در نهایت آئین مهاجمان را پذیرفتند، بخاطر این بود که با سقوط امپراتوری ایران دیگر پایگاهی برای آئین زرتشتی باقی نمانده بود، در صورتیکه با سقوط اندلس، مسیحیان پشت جبهه وسیعی در اروپای بیرون از مرزهای خود برای خویش داشتند، همچنانکه مسیحیان اروپای متصرفی ترکان عثمانی نیز با داشتن چنین پشت جبهه ای توانستند از هویت مذهبی خود دفاع کنند.

در کتاب معتبر تاریخ قم، نوشته مورخی مسلمان از قرن چهارم هجری، در ارتباط با این واقعیت می تواند خواند: «عربان دست بر آوردند و مجموع سدهانی را که در میان رودخانه ها نهاده شده بود ویران کردند، چندانکه کشتزارهای مردمان بکلی خشک شدند، و بدیشان مضرت می رساندند و سدها و رودخانه هایشان را می شکافتند، و لاجرم مردم چون در دفع آنان هیچ چاره و حیلت نداشتند به ناچار به حکم آنان فرود آمدند، اما چون عرب بانگ نماز گفتمی، دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادند.»

در چنین شرایطی تنها راه مبارزه ای که برای ایرانیان باقی مانده بود این بود که آئین حاکمان عرب را به رنگ آئین ملی خویش درآوردند، و این درست همان کاری بود که کردند. به تعبیر ادوارد براون «تغییرات ناشی از قبول اسلام در نزد ایرانیان از پوست فراتر نرفت و به درون نرسید. ایرانیان با نو آوریهای چون تشیع و عرفان خیلی زود آئینی را که با شمشیر عرب به کشورشان تحمیل شده بود به چیزی تبدیل کردند که گرچه همچنان شباهتی با اسلام داشت، ولی محتوای آن با آنچه احتمالاً پیامبر عرب در نظر داشت بسیار تفاوت داشت.»

* * *

در هر ارزیابی که درباره دوران اسلامی تاریخ ایران صورت می گیرد باید این واقعیت اصولی در نظر گرفته شود که موضع ایران در جهان اسلام از آغاز موردی خاص بوده که با موضع هیچیک از دیگر کشورهای متصرفی عرب قابل تطبیق نبوده است.

امپراتوری پهنآوری که در طول یکصد سال با شمشیر عرب پی افکنده شد به استثنای ایران شامل سرزمین هانی بود که پیش از آن عمدتاً مستعمرات رم شرقی (بیزانس) بودند و تصرف آنها توسط اعراب عملاً جابجایی یک مذهب وارداتی با یک مذهب وارداتی دیگر بود، زیرا آئین مسیحیت نیز که از سه قرن پیش از آن توسط رم و بیزانس برای آنها آورده شده بود مذهب ملی هیچیک از آنها نبود. اضافه بر این، مذهب فاتحان نو نوع تازه ای از همان آئین «یهودی - مسیحی، Judeo-Chretienne» بود که آنها در هنگام حمله عرب داشتند: خدای آن همان خدای یهودی بود که تغییر نام داده بود، پیغمبران آن همان پیغمبران یهودی بودند که این بار حتی تغییر نام هم نداده بودند. بدین ترتیب اشکالی نبود که بهمان آسانی که ارباب عوض کردند مذهب ارباب پیشین رانیز با مذهب ارباب تازه عوض کنند، و بدنبال این هر دو زبان خود را هم تغییر دهند و این بار «از بیخ عرب شوند»، بخصوص که زبان های بیشتر

آنان شعبه هائی از خانواده زبان های سامی یعنی خوشاوند زبان عربی بود. این ماجرائی بود که بصورتی یکنواخت در سوریه و لبنان و فلسطین و مصر و لیبی و تونس و الجزایر کنونی تکرار شد.

مورد ایران از همه این موارد جدا بود. ایران نه تنها در هنگام حمله عرب مستعمره کشور دیگری نبود، بلکه خود امپراتوری مقتدری بود که تنها چند سال پیش از آن بخش مهمی از همین جهان بیزانسی مستعمره آن بود مذهب آن نیز مذهبی وارداتی نبود، آئین ملی خود او بود که سابقه ای کهن تر از مسیحیت و احتمالاً کهن تر از یهودیت داشت، همچنانکه زبان ملی آن زبانی آریائی بود که هیچ قرابتی با عربی یا دیگر زبان های سامی نداشت.

بناچار ملتی که موجودیتش از هزار و چهارصد سال پیش از حمله عرب باهویت و آئین و زبان و فرهنگ خاص خودش در آمیخته بود رسالتی در پاسداری همه اینها برای خود قائل بود که هیچیک از دیگر سرزمین های اشغال شده اعراب برای خود قائل نبودند. درست هم بهمین دلیل بود که مبارزه ملی برای باز ستاندن این اصالت از شمشیرکشان بیگانه از همان فردای استقرار عرب آغاز شد و تا بازیابی استقلال از دست رفته به پایان نرسید. به گفته Renan: «ایران با آنکه اسلام را پذیرفت، هرگز تسلیم عرب و فرهنگ بیابانی او نشد، و علیرغم زبان و مذهبی که بدو تحمیل شده بود در کوتاه مدتی توانست حقوق خود را به عنوان یک ملت آریائی باز گیرد. بیست سال پس از مرگ محمد، عربستان در مقایسه با سرزمینهای پهناوری که متصرف شده بود سرزمین بیمقداری بیش نبود. صد سال بعد از آن، درحالیکه زبان و مذهب برخاسته از حجاز از مالزی تا مراکش و از تومبوکتو تا سمرقند برقرار شده بود، خود عربستان، رانده و فراموش شده، از صحنه جهانی طرد شده و به صحراهای بی آب و علفش، به همان صورتی که پیش از زمان اسماعیل داشت، باز گشته بود.»

تاریخ اسلامی ایران تاریخ مبارزه ای پیگیر برای دفاع سر سختانه از این اصالت ملی در همه زمینه های سیاسی و اجتماعی و مذهبی و فرهنگی آن است، و در این مبارزه ایران بطور دائم راه خود را از راه بقیه اعضای جهان مسلمان جدا کرده و همواره عضو سرکش یا به اصطلاح امروزی «بچه شرور» دنیای اسلام باقی مانده است. به تعبیر صاحبنظری آلمانی، در حرمسرای شلوغ اسلام ایران آن همسری بوده که هیچوقت قلباً به ازدواج تحمیلی خود رضایت نداده و «بلی» نگفته است. نخستین قیام های مسلحانه علیه خلافت عرب در سرزمین ایران آغاز شد. اولین شکاف در وحدت سیاسی امپراتوری عرب با تاسیس دولت مستقل «رستمیه» در شمال آفریقا (الجزایر و صحرای کنونی) بدست عبدالرحمن رستم رهبر نظامی و مذهبی خراسانی صورت گرفت، و دومین شکاف اعلام استقلال خود ایران توسط یعقوب لیث صفاری بود. نخستین ارتشی که در داخل امپراتوری اسلام با ارتش منظم خلافت عرب جنگید و آنرا در هم شکست ارتش خراسانی ابومسلم در جنگ زاب بود، و نخستین ارتشی نیز که بغداد پایتخت خلافت عرب را بتصرف درآورد ارتش ایرانی دیلمی بود. درتمام هزار و چهارصد ساله تاریخ اسلام، ایران حتی یکبار بخاطر اسلام نجنگید، نه در جهانگشائی های اسلامی شرکت جست و نه در جنگ های صلیبی. در عوض بارها علیه دیگر مسلمانان جنگید. دوپست سال تمام با امپراتوری عثمانی در پیکاری بی امان بود و در این راستا با کشورهای نامسلمان لهستان و بوهیمیا و ونیز و اسپانیا علیه عثمانی مسلمان پیمان اتحاد بست، اما حتی یکبار در تاریخ خود با یک کشور مسلمان علیه نامسلمانان چنین پیمانی نبست. حتی در دوران خود ما، تنها جنگ خارجی ایران اسلامی جنگ هشت ساله ای نافرجام با کشور مسلمان دیگری بود.

در قلمرو فرهنگی، رویارونی ایران آریائی با فرهنگ مهاجم سامی حتی از رویارونی های سیاسی آن، هم پیگیرتر بود. تنها کشور مسلمانی که زبان عربی را به نفع زبان ملی خود طرد کرد ایران بود، و تنها کشور مسلمانی نیز که گذشته پر افتخارش را به فراموشی نسپرد و آنرا در تمام جلوه های ادب و هنر و شعر و موسیقی و فولکلور و رسوم روزمره خویش زنده نگاه داشت ایران بود. در شرایطی که سایر سرزمین های اسلامی (مصر، عراق، اردن، سوریه، فلسطین، لبنان، تونس، الجزایر، مراکش) جملگی با گذشته پیش از اسلامی خود قطع رابطه کردند.

با این همه، اصطکاک بنیادی این دو فرهنگ آریائی و سامی بخصوص در تضادی دیگر منعکس شد که ریشه در اصلی بسیار کهن داشت، و این تضاد از دوگانگی اندیشه مذهبی ما قبل اسلامی ایران و اندیشه اسلامی مایه می گرفت، زیرا همچنانکه دنیای سامی در طول دو هزار سال سه آئین یهودی و مسیحی و اسلام را به جهان عرضه کرده بود، جهان ایرانی نیز در همین مدت سه آئین بزرگ میترائی، زرتشتی و مانوی را عرضه کرد که با آنکه دنیای غرب

با تعبیری اشتباه آمیز از برداشت دو گانه خیر و شر در آنها، بدان ها عنوان **dualiste** داده است، مذهبی توحیدی بودند، همچنانکه پیش از این دو، آئین در مصر باستانی دوران اخناتون نیز نوع جداگانه ای از آئین های توحیدی بود.

گسترش هیچیک از این آئینها در جهان باستان، چه از لحاظ زمانی و چه از نظر مکانی، از گسترش آئین های سه گانه سامی کمتر نبود. آئین مهر (میترا) چهار قرن تمام آئین شماره یک امپراتوری پهناور رم بود و از دریای سیاه تا اقیانوس اطلس و از دریای شمال تا مدیترانه را در منطقه نفوذ خود داشت، نفوذی که هم امروز آثار آنرا در بقایای صدها مهرابه در ایتالیا و اسپانیا و فرانسه و آلمان و اتریش و انگلستان و رومانی و بالکان و آفریقای شمالی و خاور نزدیک و آسیای صغیر می توان یافت. وقتی هم که مسیحیت جایگزین این آئین شد، آئین مسیحی تقریباً همه سنت های مذهبی خود (روز تولد عیسی، تقدس یکشنبه، تمعید مسیحی، عشاء ربانی و بسیار ضوابط دیگری را که در فصل جداگانه ای در این کتاب از آنها سخن رفته است) از آن اقتباس کرد. آئین مزدانی که بیش از شش قرن آئین شاهنشاهی های هخامنشی و ساسانی بود خمیرمایه همه ساختار ماوراء الطبیعه آئین یهود قرار گرفت که آن نیز تقریباً همه معتقدات خود را درباره جهان دیگر و رستاخیز و روز حساب و بهشت و دوزخ و فرشتگان و شیاطین از آن گرفت و بعداً به مسیحیت و اسلام انتقال داد. آئین مانوی در کوتاه مدتی از کرانه های اقیانوس کبیر تا سواحل اقیانوس اطلس در آسیا و اروپا و آفریقا گسترش یافت و علیرغم بزرگترین سرکوبگری مذهبی تاریخ تا دوران قرون وسطایی اروپا پای برجا ماند. در این هر دو مورد نیز در خود این کتاب توضیحات مبسوط تری داده شده است.

اگر این سه آئین در نهایت جای خود را به مسیحیت و اسلام سپردند، نه برای این بود که اسلام و مسیحیت ارزش های معنوی عالیتری را ارائه کردند، برای این بود که این دو با شمشیرهای برنده تری به میدان آمدند. توضیحات بیشتری را در این باره در صفحات تاریخ می توان یافت. شمشیرزنان عرب از نظر مذهبی هیچ چیز تازه ای به ارمغان نیاوردند که برای ایرانیان ناشناخته باشد. یکصد سال پیش محقق سرشناس فرانسوی Darmesteter در ارزیابی ظریفانه ای از این واقعیت نوشت:

«ایرانیان آئین نورسیده را رونوشتی از آئین کهن خودشان یافتند که در آن آسمان از همان فرشته ها و زمین از همان شیطان هانی پر شده بود که خود آنها پیش از آنها جای داده بودند و رستاخیز و بهشت و دوزخ نیز همان روز حساب و جهنم و بهشتی بود که یهودیان و مخصوصاً مسیحیان و مسلمانان از خود آنها وام گرفته بودند. تنها تغییری که در این میان روی داده بود این بود که اهورامزدا تبدیل به الله شده بود و فرشته ها نام ملانک و اهریمن نام شیطان گرفته بودند. زرتشت نیز نام خود را به محمد داده بود. آنچه این ایرانیان حقا می توانستند از آئین نورسیده بطلبند بیش از حور و جنت آن جهانی، عدالت و مساواتی بود که در همین جهان تا حد زیادی توسط موبدان ساسانی از ایشان گرفته شده بود، و همین آخوند سالاری بود که جنبش هایی انقلابی چون جنبش مزدکی را پدید آورده بود. ولی نه تنها چنین مساواتی را مطلقاً به ارمغان نگرفتند، بلکه سرفرازی هزار و چهارصد ساله خویش را نیز از دست دادند و نایافته دم دو گوش گم کردند.»

مبارزه فرهنگی هزار و چهارصد ساله ای که این دگرگونی به دنبال آورد بسیار بیش از سر کوفتگی مادی ایرانیان، زاده غرور ملی زخم خورده ای بود که هرگز التیام نیافت. این مبارزه فرهنگی از آغاز بر پایه این تضاد فکری شکل گرفت که در آئین های ایرانی هر آدمی فردی بود که با قدرت تعقل آفریده شده بود و بنابراین از توانایی تشخیص و انتخاب آزادانه راهی که باید در میان خیر و شر و نور و ظلمت برای خویش برگزیند برخوردار بود، و به همان اندازه که در این مورد آزادی داشت مسولیت نیز داشت، آنچه آفریننده او از وی می طلبید این بود که وی در این گزینش راه راستی و نیکویی را برگزیند تا یاور خداوند در نبردی باشد که تا به پایان جهان میان روشنایی و تاریکی در جریان است و می باید با پیروزی نهایی فروغ بر ظلمت پایان یابد. در جهت مقابل، اندیشه زیربنایی آئین های توحیدی بر این وجه مشترک سامی شکل گرفته بود که سرنوشت آدمی پیشاپیش برای او تعیین شده است و انتخابی که می کند انتخابی است که قبلاً برایش خواسته شده است و خود او در مورد آن اختیاری ندارد. این قانون جبر مطلق به خصوص در سومین آئین توحیدی سامی، یعنی درست همان آئینی که عرب برای ایران آورد به صورتی قاطع منعکس شده بود، زیرا که لااقل یکصد آیه قرآن بدین صراحت داشت که: خدا هر کس را که خود بخواهد به رستگاری می برد و هر که را هم که بخواهد به گمراهی می کشاند، هر کس را که بخواهد مسلمان کند دلش را به اسلام مایل می کند و هر کس را که نخواهد در پذیرفتن ایمان سخت دل می کند، هر کس را که بخواهد مشمول رحمت خود می کند و هر کس را هم که بخواهد عذاب می دهد، هر کس را که بخواهد عزت می بخشد و هر کس را هم که بخواهد ذلیل می کند.

برای فرهنگ ایرانی که بویژه در آثار سخنوران و فلاسفه و عرفای ایران تبلور یافته بود، از آغاز این پرسش مطرح بود که اگر بشر فردی بی اختیار بیش نیست چرا باید بابت آنچه می کند جواب پس دهد و بخاطر گناهی که در اختیارش نبوده است کیفر ببیند؟ و به همراه این پرسش، این معما نیز برایش مطرح بود که چگونه دیدگاه های ما قبل اسلامی خود را در این راستا با دیدگاه هایی که اسلام برای او خواسته است تطبیق دهد در حالیکه این دو عملاً تطبیق ناپذیرند؟ بازتاب های این پرسش و این معما را تقریباً در تمام صفحات تاریخ فرهنگی ایران مسلمان از قرن سوم هجری تا قرن خود ما می توان یافت، گاه به صورتی نرم، گاه در قالبی طنز آمیز، و گاه با صراحت چنان بی پروا که با توجه به شرایط زمانی شگفتی می آورد، مثلاً ادعای انقلابی زکریای رازی در دو کتاب فلسفی او علیه اساس نبوت و انکار ارتباط مذاهب با خدا. هشتصد سال پیش از آنکه ادعا نامه مشابهی در اروپای «قرن فروغ» از جانب کسانی چون ولتر و روسو و کانت و هگل و هزار سال پیش از آنکه چنین ادعایه ای در قرن خود ما از جانب کسانی دیگر چون فروید و اینشتاین و مترلینگ مطرح شود.

تقلب دیگری با تاریخ، تقلبی است که در مورد «فرهنگ اسلامی» ایران شده است. جهان اسلامی در قرون دوم تا ششم تاریخ خود کانون فرهنگ شکوفایی بود که دانشمندان اسلام شناس قرن گذشته بدان عنوان خود ساخته «فرهنگ اسلامی» داده اند. بسیاری از نویسندگان کنونی دنیای مسلمان کوشیده اند و می کوشند تا این شکوفایی را فرع اسلامی بودن این فرهنگ بدانند و باروری آن را به ضوابط مذهبی آن ارتباط دهند. ولی قانون واقعی تاریخ این است که هیچ فرهنگی را با معیار مذهبی ارزشیابی نمی توان کرد، و غنای آنرا نیز به حساب آئینی که این فرهنگ در آن شکل گرفته است نمی توان گذاشت. اگر جز این می بود می بایست والاترین آئین جهان آئین اساطیر یونان باشد، زیرا که والاترین فرهنگ جهان نیز در این سرزمین شکل گرفته بود. و اتفاقاً درست همین فرهنگ والا بود که همراه فرهنگ والائی دیگر، یکی از دو رکن بنیادی فرهنگ اسلامی قرار گرفت، که **Renan** در ارزیابی آن می نویسد: «اگر یک فرهنگ واقعی می باید بر دو پایه علم و فلسفه بنیاد نهاده شده باشد، نمی توان اصولاً از فرهنگی بنام فرهنگ اسلامی سخن گفت، زیرا پایه گذاران واقعی این دو در دنیای مسلمان ایرانیان و یونانیان بودند و اعراب خود در این باره سهمی نداشتند، یا سهمی بسیار ناچیز داشتند.» باروری «فرهنگ اسلامی» بسیار بیش از آنکه مربوط به خود اسلام باشد، مربوط به محیط مساعدی بود که امپراتوری نوحاسته عرب با ایجاد یک واحد یکپارچه سیاسی و جغرافیائی بخصوص زبانی در اختیار فرهنگسازان ایرانی و سریانی و مصری و اندلسی و بطور غیر مستقیم یونانی و هندی و چینی گذاشته بود. چنین شرایطی قبلاً در امپراتوری های غیر اسلامی رم و بیزانس و ساسانی نیز بوجود آمده بود و بعداً هم در امپراتوری های مغول و تاتار و امپراتوری های مستعمراتی اروپای قرون شانزدهم تا بیستم بوجود آمد بی آنکه رونق فرهنگی هیچیک از آنها به حساب فرهنگ سازی آئین های اساطیری رم و یونان یا آئین زرتشتی ایران و یا آئین مسیحی مستعمره داران اروپائی گذاشته شده باشد. اصطلاحاتی از قبیل طب اسلامی، نجوم اسلامی، ریاضیات اسلامی، همانقدر بی محتوا است که غیر منطقی است، زیرا واقعیت های تغییر ناپذیر ریاضی یا پزشکی و یا نجومی را با ضابطه مسیحی بودن یا اسلامی بودن یا بودائی و برهمنی بودن و یا الحادی بودن آنها طبقه بندی نمی توان کرد، همچنانکه نمی توان آنها را بر اساس نژادی یا زبانی از هم جدا گذاشت، آنچه در دو قرن گذشته و حاضر از جانب اسلام شناسان جهان عرب فرهنگ اسلامی نام گرفته نتیجه گیری غلطی از این واقعیت است که در قرون اولیه اسلام آثار مختلف علمی و فلسفی در جهان اسلامی عمدتاً به زبان عربی نوشته می شدند تا در درون امپراتوری عرب گسترش بیشتری داشته باشند، ولی در عمل همه این نوشته ها به حساب مولفان عرب گذاشته شدند در حالیکه بخش اعظم آنها کار دانشمندان، ریاضیدانان، پزشکان، هیئت شناسان، فیلسوفان مورخان، جغرافیادانان، نحویان، ادیبان یا متالین غیر عرب، بخصوص ایرانیانی بودند که این خلدون درباره آنها نوشت: «از امور غریب این است که حاملان علم در جهان اسلام غالباً عجم بودند و اگر هم عالمی یافت می شد که در نسبت عربی بود در مکتب عجم پرورش یافته بود، زیرا قوم عرب نه از امر تعلیم و تالیف اطلاعی داشت و نه اصولاً خواهان آن بود، بخلاف پارسیان که بر اثر رسوخ دیرینه تمدن در میان خود برای اینکار صلاحیت دیرینه داشتند و هیچ قومی چون آنها به حفظ و تدوین علم قیام نکرد.»

در قرون یازدهم تا چهاردهم میلادی (پنجم تا هشتم هجری) تلاش گسترده ای در بخش مسیحی اسپانیا (اندلس) و در جزیره سیسیل که در آن زمان توسط فرماندهان اداره می شد برای ترجمه کتب علمی و فلسفی جهان اسلامی به زبان لاتینی انجام گرفت که حاصل آن ترجمه صدها اثر برجسته دانشمندان و فلاسفه دنیای مسلمان بدین زبان بود، و قسمت مهمی از این آثار بزرگان دانش و فلسفه ایرانی بود که از جمله آنها می توان از رازی و ابن سینا و خوارزمی و مجوسی و ابن مفتح و طبری و بیرونی و غزالی و بدیع الزمان همدانی و صوفی نام برد، و از کتاب هانی چون

الحاوی رازی و قانون و شفای ابن سینا و طب ملکی مجوسی که بمدت چند قرن کتاب های درسی دانشگاه های اروپایی بودند، با این ویژگی که برای همه دانش آموزان این دانشگاه ها رازی پزشک عرب شناخته شد، و ابن سینا فیلسوف عرب، طبری مورخ عرب، و ابن مقفع ادیب عرب، و خوارزمی ریاضیدان عرب و صوفی اختر شناس عرب، و هنوز هم که هنوز است در خارج از خواصی معدود برای افکار عمومی جهان غرب شناسنامه همه اینان شناسنامه هائی عربی است، هرچند که در همین جهان غرب یکنفر از صدها نویسنده ای که در قرون وسطای مسیحیت در کشورهای چون فرانسه و آلمان و انگلستان و اروپای شمالی و شرقی به زبان لاتینی کتاب و رساله نوشتند ایتالیایی شناخته نمی شوند.

همه این تضادهای بیش از هزار ساله میان فرهنگ ملی ایرانی و فرهنگ وارداتی سامی، در عین آنکه اصالت فرهنگی ایرانی را در کشاکش بحران ها و سرکوب ها و قربانی دادن ها استوار نگاه داشت، متأسفانه نیروی زاینده این فرهنگ را در کشمکش پیگیر چنان فرسوده کرد که در چند صد ساله گذشته عملاً فرصت نو آوری سنتی را بدان نداد و کار به نوعی سترونی کشید که هنوز فرهنگ ایرانی در چنبره آن گرفتار است.

* * *

برای چه ایران که رستاخیز ملی خود را در آغاز این هزاره دوم اینطور سر فرازانه آغاز کرد، چنین راه گم کرده در جریان پایان دادن بدین هزاره است؟

برای این پرسش مسلماً در ارتباط با ارزیابی های مختلف پاسخ های مختلف می توان یافت. مسلماً نیز هر کدام از این پاسخ ها بازتاب قسمتی از حقیقت هستند. ولی پاسخ جامع در این واقعیت نهفته است که ایرانیان که این هزاره را بصورت بالغانی آغاز کرده بودند، خواسته یا ناخواسته آنرا بصورت صغیرانی بپایان می رسانند و بناچار بصورت صغیرانی نیز پا به هزاره نو می گذارند.

در میان ۱۸۸ کشور امروز جهان، ایران تنها کشوری است که بطور رسمی قانون اساسی کنونی خود در یک رژیم قیمومیت قانونی بسر می برد، و بنیانگذار این رژیم خود تصریح کرده است که این قیمومیت، قیمومیت شرعی قیم بر صغیر است و قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت فرقی ندارد (روح اله خمینی: ولایت فقیه) و هم او برای اینکه جای شبهه ای باقی نماند لزوم این قیمومیت را چنین توجیه کرده است که «مردم جاهل و ناقصند و ناکاملند و نیازمند کمالند و شرعاً احتیاج به قیم دارند.» فرضیه پرداز بزرگ این ولایت فقیه نیز، که از نظر تتوریک راهگشای آن بود - پیش از آنکه پیروان او از راه جنگ های خیابانی و آتش زدن و ویرانگری راهگشای علمی آن نیز بشوند - در همین باره نوشته بود: «جهل توده های عوام مقلد و منحط، بنده واری را به یک شکم آبگوشت به هرکه بانی شود اهداء می کنند و این رای آنان در ردیف آراء راس ها، یعنی الاغ ها و گاوها است، نمی توان ملاک گزینش رهبری باشد. امامت باید بر اساس ایدئولوژی الهی انتخاب شود» (علی شریعتی: امت و امامت)، و در جای دیگر نوشته بود: «حساب وجود امت مستلزم روحی است بنام امام، و انسانی که امام خود را نمی شناسد بمثابة گوسفندی است که چوپان خود را گم کرده باشد» (علی شریعتی: یک حزب تمام). اولین نخست وزیر منصوب همین ولی فقیه نیز بنوبه خود در تفسیر منطق حکومتی ارباب خود نوشت: «حضرت امام خمینی جمهوری اسلامی را به نظامی توصیف می کنند که در آن ولی فقیه قیم بلاعزل مردم صغیراست و مایه این ولایت را از طریق ائمه اطهار از مرجع الهی گرفته است. بنابراین همانطور که صغیر حق عزل را ندارد، مردم نیز حق چون و چرا در مقابل ولی فقیه را ندارند» (مهدی بازرگان: انقلاب در دو حرکت).

در سالهائی که خمینی در نجف بسر می برد، در رساله ای بقلم کاشف الغطاء که با تایید خود خمینی در آن شهر منتشر شد ضرورت این ضابطه «قیم و صغیر» چنین توجیه شده بود:

«طبیعی است که مردم همواره یکی از دو دسته اند: عالم و عامی، مطلع و بی اطلاع. بنابراین همیشه باید عده ای مجتهد و عده ای دیگر مقلد باشند، یعنی از مجتهد تقلید کنند. لزوم تبعیت جاهل از عالم تنها یک حکم شرعی نیست، بلکه حکم عقلی و فطری و وجدانی نیز هست.»

ده قرن پیش، نثقه الاسلام کلینی در «کافی» معروف خود این مقلدان را «شیعیان ضعیف العقلی» توصیف کرده بود که خودشان توانایی تشخیص مصلحت خویش را ندارند و بناچار باید تابع احکام و فتاوی مجتهدانی باشند که می توانند مصلحت آنها را تشخیص دهند. در سال های خودما، صاحب نظری با برداشتی امروزی تر این تقسیم بندی را تقسیم بندی داماپروان توصیف کرده است.

واقعیتی که بر بسیار کسان پوشیده است این است که این اصل «ولایت فقیه» نه ساخته جهان تشیع است و نه اصولا ساخته جهان اسلام، بلکه ریشه در اصل یهودی «پیغمبران پادشاه» دارد که شانول و داود و سلیمان شناخته ترین نمونه های آن هستند. این واقعیت تاریخی که در آغاز قرن حاضر - سال ها پیش از آنکه رژیم بنام ولایت فقیه در ایران بر روی کار آید - توسط محقق معروف آلمانی J. Wellhuasen مورد برر سی قرار گرفت، براین مبنای ایدئولوژیک متکی است قدرت مطلقه یهود در آسمان می باید در شخص واحدی که نماینده این قدرت در روی زمین در قلمرو قوم برگزیده او است منعکس شود. در همین روزهای خودما، یکی از سر شناس ترین مراجع مذهبی یهود، خاخام اعظم مناخیم فرومن از بنیاد گذاران مکتب افراطی گوش آموختیم (صخره ایمان) در اسرائیل، این اصل یهودی را بصورت روشن تر توجیه کرده است:

«انقلاب شایان ستایش خمینی در ایران درست بر همان مبانی ایدئولوژیک تکیه دارد که ایدئولوژی مبارزه امروزی ما در اسرائیل بر آن تکیه دارد. مفهومی که ما برای یهود، خدای واحد غیرتمند و بی گذشت خود قائلیم همان مفهومی است که خمینی از خدای اسلام دارد. دیدگاه های جهانی ما کاملا مشابه همدیگرند، همانطور که بسیار مسائل دیگر میان ما مشترک هستند. هر دوی ما برای دفاع از ارزشهای سنتی خود در مقابل نوآوری کفر آمیز امروزی می جنگیم. من وقتی شعار «الله اکبر» را می شنوم همانقدر احساس رضایت می کنم که اسلام راستین از شنیدن شعار «جلال یهوه متبارک باد» خرسند می شود. یک امام جماعت جمهوری اسلامی هر کلامی را که از شریعت دریافت کرده است بصورت رهنمودی تکرار می کند، درست همان کاری که ما در مورد تورات می کنیم. من ساعت های متوالی مجذوب موعظه های مذهبی خبرگان ولایت فقیه مانده ام، زیرا آنان نیز در خط مبارزه با لیبرالیسم و آزاداندیشی همزبان ما هستند. می خواهم بدانان پیام دهم که:

بنیادگرایان روی زمین، متحد شوید!» (نقل از مصاحبه خاخام اعظم فرومن با روزنامه فرانسوی لیبراسیون، ۳۰ آوریل ۱۹۹۸).

* * *

فراموش نکنیم که همین ضابطه قیم و صغیر، همین نحوه برداشت ولایت فقیه از حکومت، تا نیمه دوم هزاره کنونی در جهان مسیحیت نیز بر قرار بود، و اگر هم در دوران «رنسانس» اندکی تعدیل یافت، ولی تا سال های «فروغ» قرون هفدهم و هیجدهم عملا بقوت خود باقی ماند.

در تمام این احوال کلیسا شبان برگزیده عیسی مسیح برای سرپرستی گوسفندان او بود، همچنانکه مسجد قیم شرعی مردمی بود که «اکثر هم لایعلمون» شناخته شده بودند. در هر دو حال جامعه نوین از یک اقلیت ممتاز مرکب می شد که رابطه مستقیم با عرش و جبرئیل داشت، و از یک اکثریت عظیم مردمی صغیر که می بایست بخاطر رستگاری روح خود در همه احوال گوش به فرمان کلید داران مطلق حقیقت باشند.

ولی اگر تا بدین مرحله کلیسا و مسجد در مسیرهای موازی گام برمی داشتند، از قرون هفدهم و هیجدهم مسیحی راه های آنها از هم جدا شد، زیرا در یکی از آن دو این منطق ولایت و صغارت ترک برداشت و اندک اندک بکلی فرو ریخت، در صورتیکه در دیگری بهمان صورت قرون وسطانی که داشت باقی ماند.

دگرگونی سرنوشت سازی که در این راستا در جهان مسیحیت روی داد تحول فکری و فلسفی فراگیری بود که در یک زمان تقریبا در همه کشورهای پیشرفته اروپای قرون هفدهم و بخصوص هیجدهم آغاز شد، با این برداشت که تمام آن مسائل اجتماعی و مذهبی که تا آنزمان واقعیت های مسلم زمینی یا آسمانی تلقی میشدند و اصولا قابل بحث بشمار نمی آمدند، در خارج از نفوذ دولت و کلیسا مورد تجدید ارزیابی قرار گیرند، و در صف مقدم همه این آئین مسیحیت و کتاب مقدس آن Bible جای داشت. نتیجه این ارزیابی که در طول بیش از یک قرن بزرگترین شخصیت های علمی و

ادبی و فلسفی اروپا در آن شرکت جستند این شد که تقریباً تمام آنچه در این کتاب مقدس، یعنی در تورات و انجیل، درباره خدا و آفرینش و واقعیت‌های مختلف تاریخی و مذهبی آمده و هفده قرن تمام از جانب کلیسا حقایقی آسمانی و مسلم شناخته شده بود غلط یا ضد و نقیض یا اشتباه آمیز و یا بکلی ساختگی تشخیص داده شد. شخص ولتر در «ارزیابی کتاب مقدس» و در «دیکسیونر فلسفی» خود هشتصد خطای آشکار را در تورات ارانه داد و دیگر همفکران اروپایی او چندصد مورد دیگر را بر این رقم افزودند، چنانکه اساساً مجموع برداشت‌های پیشین در زمینه ماوراء الطبیعه در برابر علامت سنوال قرار گرفت. همین انقلاب فکری در زمینه نظام‌های جا افتاده سنتی و در قلمرو سیاست و قضاوت و قوانین اجتماعی نیز صورت گرفت و به نتایج مشابهی انجامید، که اساسی‌ترین نتیجه آنها شکستن سد «صغارتی» بود که تا آن زمان در جامعه اروپایی، چه از نظر مذهبی و چه از نظر اجتماعی وجود داشت، و شکسته شدن همین سد بود که یکی از بزرگترین تحولات اجتماعی تاریخ را در اروپای قرون پایانی هزاره دوم با تکوین انقلاب کبیر فرانسه و اعلام اصل آزادی و برابری و صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۷۸۹ و لغو اشرافیت و جدائی دین از سیاست و پایان انکیزیسیون و الغاء بردگی و در نهایت استقرار رژیم‌های جمهوری و نهضت‌های کارگری بدنبال آورد. قرنی که این نوآوری فکری را شکل داد، تقریباً در همه کشورهای پیشرفته اروپایی که بطور همزمان در آن شرکت جستند «قرن روشنائی» یا «عصر فروغ» نام گرفت. در فرانسه که کانون اصلی آن بود **Sicele des Lumieres** خوانده شد، در آلمان **Aufklarung** در انگلستان **Englishtment** در ایتالیا **Illuminismo** در اسپانیا **Siglo de las Luzes** و در پرتغال **Seculo das Luzes** در این «فروغ آوری» اندیشمندان، نویسندگان، فلاسفه و صاحب‌نظرانی بسیار شرکت جستند که از زمره آنها می‌توان از ولتر، کانت، روسو، لایب نیتس، گوته، مونتسکیو، بوفون، دیدرو، لسینگ، هگل، نام برد، و نیز از این واقعیت جالب که زمامداران برجسته‌ای چون فردریک کبیر پروس و کاترین کبیر روسیه برای تسحیل آزاد فکری خود بدین فروغ آوران ارادت و احترام فراوان نشان دادند.

وقتیکه مقدس‌ترین منشور جهان مسیحیت از جانب چنین کسانی به زیر ذره بین گذاشته شد و از آن موارد ضعیفی بیرون آورده شد که شمار آنها تا به امروز به هشتاد هزار رسیده است، و وقتیکه اصولاً ماهیت مذهب و اصالت آئینهای «توحیدی» مورد تجدید ارزیابی قرار گرفت، در حدی که مکتب بی‌خدائی **atheisme** توانست خود بصورت مکتب فکری مستقلی عرضه شود، و وقتیکه حاصل همه این موشکافی‌ها بصورت صد ها کتاب و رساله در دسترس عمومی گذاشته شد، اساس حاکمیت بی‌منازع و سنتی کلیسا خود بخود متزلزل شد و دوران تازه‌ای در تاریخ تمدن بشری آغاز شد که این بار نه بر صغارت شرعی مومنین، بلکه بر حق آزادی فکری و آزادی بیان و آزادی اعتقاد مردمی بالغ تکیه داشت. جمله معروف ولتر را خطاب به یکی از منتقدان آشتی‌ناپذیر او بارها نقل کرده اند که «من با آنچه می‌گوئی مخالفم، ولی تا پای جان ایستاده‌ام که تو حق گفتن آزادانه آنرا داشته باشی»، و نیز این جمله معروف بوماشه را که یکصد سال است بصورت شعار در سر لوحه روزنامه فرانسوی فیگارو بچاپ می‌رسد که «تا آزادی انتقاد در کار نباشد، ستایش ارزنده‌ای نیز وجود نمی‌تواند داشت.»

اندیشه‌های بنیادی قرن فروغ از جانب غرب به امریکای نوخاسته و از جانب شرق به امپراتوری نوساخته روسیه گسترش یافت. در امریکا قانون اساسی کشوری که می‌بایست تا پیش از هزاره نیرومندترین کشور جهان شود برپایه آنها تدوین شد، و در روسیه زمینه فکری را برای انقلاب اجتماعی فراگیری که قرن بیستم را به لرزه درآورد فراهم کرد. بخصوص در زمینه علمی، رهائی دانش از یوغ مذهب دست دانشمندان را در اکتشافات فراوانی که تقریباً همه آنها با اسطوره‌های کتاب مقدس مغایرت داشتند بازگذاشت، و راه را بر جهش علمی بیسابقه‌ای گشود که برتری بی‌منازع کنونی جهان غرب در زمینه‌های علمی و صنعتی و اقتصادی و فرهنگی حاصل مستقیم آن است.

چنین بود که صغیرانی شرعی بدرون این بوته آزمایش رفتند و از آن بصورت مردمی بالغ بیرون آمدند، و بسیاری از آنها نیکه‌تا آن زمان با مغز پدران روحانی فکر می‌کردند آموختند که می‌توانند با مغز خودشان نیز فکر کنند.

* * *

اگر برداشت‌های فکری قرن فروغ به اروپای مسیحی و بدنبال آن به بخش غیر اروپایی جهان مسیحیت امکان آن را داد که از صورت صغیران هزار و چندصد ساله مذهبی بیرون آیند و بصورت انسان‌هایی بالغ و آگاه با واقعیت‌های مذهبی و اجتماعی خود روبرو شوند، چنین امکانی تا کنون در هیچ جای جهان اسلام، حتی در تنها کشور لائیک آن، به هیچ مسلمانی داده نشده است، و به ناچار مردم این جهان همچنان در مقام صغیرانی مذهبی و الزاماً صغیرانی

سیاسی باقی مانده اند و از قرون وسطای خود بیرون نیامده اند. نه تنها امروز در جهان دو میلیارد نفری مسیحیت حق آزادی مذهب و آزادی قبول یا رد مطالب «کتاب مقدس» و اساساً آزادی داشتن یا نداشتن مذهب برای همه افراد وجود دارد و به بنیادگرایان - که کم هم نیستند - اجازه ابراز خشونت در خارج از محدوده قاتون داده نمی شود، بلکه در کشوری چون اسرائیل نیز که در حال حاضر عملاً بدست خاخام های واپسگرای افراطی و متعصب آن اداره می شود این حق آزاداندیشی مذهبی بر مبنای قانون اساسی لائیک آن بطور اصولی برای همه افراد وجود دارد، که نمونه ای از آنرا در سخنرانی پرسر و صدای چندی پیش یانل دایان دختر ژنرال موشه دایان معروف در پارلمان اسرائیل می توان یافت. در این سخنرانی که گزارش آن با عنوان «کنست و ماجرای همجنس بازی داود پیغمبر» در مطبوعات جهان انتشار یافت، یانل دایان نماینده چپگرای پارلمان اسرائیل با خواندن بندهائی از تورات که در آن داود پادشاه و پیغمبر اسرائیل در لفافه به روابط عاشقانه خود با پسر زیبای شانول نخستین پادشاه این کشور اعتراف می کند از نمایندگان کنست خواست که خودشان درباره درجه تقدس این پادشاه و پیامبر بزرگ اسرائیل قضاوت کنند (هرالد تریبیون، ۱۲ فوریه ۱۹۹۳). حتی در دمکرات ترین پارلمان های پنجاه و دو کشور اسلامی جهان امروز امکان چنین اظهار نظری درباره یک موضوع مذهبی وجود ندارد.

در جهان های بودائی و شینتونی آسیای خاوری و در هند برهمنی و در قلمروهای مذاهب قبیله ای (آنمیست) آفریقا و اقیانوسیه نیز، با همه تعصباتی که در جوامع مذهبی وجود دارد، کسی در ارتباط با نظرات مذهبی خود مورد بازخواست قرار نمی گیرد و فتوایی هم برای کشتنش صادر نمی شود، و عملاً تنها دنیای اسلامی است که در آن جانی برای حق آزادی تشخیص و آزادی انتخاب در زمینه مذهبی وجود ندارد، بدانصورتی که برای صغیران نمی تواند وجود داشته باشد.

مشکل در این است که این صغیران جهان اسلامی در چنین دوران بیسابقه ای از رشد آموزشی و فکری بشریت مترقی، نه تنها مطلقاً امکان آنرا ندارد که با اتکاء بر صغارت خود بخش غیر مسلمان جهان را، چنانکه در آرزوی آنند، به قانون اسلام درآوردند، بلکه در محدوده دنیای اسلامی خود نیز روز بروز بیشتر با واقعیت های جهانی فاصله می گیرند. بنیادگرانی هائی که به نام خدا و اسلام بر تقریباً سراسر این مجتمع بیش از یک میلیارد نفری - گاه از جانب خود حکومت ها و گاه از جانب افراط گرایی غیر مسئول - حکمفرما است در همه جا پاسخ های غلطی است که به پرسش هائی صحیح داده می شود. پرسش صحیح این است که برای تعدیل شرایط ظالمانه و بیرحمانه اقتصادی جهان امروز که بخش اعظم مردم آنرا قربانی خود گرفته است چه می باید کرد؟ و پاسخ غلط این تصور است که با آدمکشی های مقدس یا از طریق رژیم هائی از نوع ولایت فقیه و طالبان می توان چنین مشکلی را حل کرد. چندین دهه آزمایش بدرجام در کشورهائی چون پاکستان، بنگلادش، اندونزی، سودان، کومور، ایران و افغانستان که همه ادعای حل مشکلات خود را از طریق اجرای مطابق النعل بالنعل قوانین اسلامی داشته اند در هیچ جاحاصلی جز افزایش نابسامانی ها ببار نیآورده و همه دستاوردها به دست بریدن و سنگسار و قصاص و حجاب زنان و درازای ریش مردان و برگزاری اجباری نماز جماعت محدود مانده است. اگر با چنین بیراهه روی ها می توان این جهان اسلامی را به قهقرای باز هم بیشتری برد، حتی با برخورداری از بیشترین عواید نفتی جهان نمی توان آنرا بجانب جلو راند، و نمی توان نیز آنرا بعنوان سر مشق قابل قبولی به جهان نامسلمان عرضه کرد، زیرا هر کسی، در هر درجه از بی اطلاعی یا از خوشخیالی، می تواند دریابد که حتی اگر هم تمام مسلمانان جهان بطور یکپارچه بر این قوانین تاکید گذارند، باز هم بقیه مردم دنیا که شمارشان بیش از چهار برابر مسلمانان است، و تنها یکی از کشورهائشان باندازه مجموع دنیای اسلامی و شاید هم بیشتر از آن جمعیت دارد، نه به حجاب واپسگرای اسلامی کردن خواهند نهاد، نه مقررات قرون وسطانی سنگسار و دست بریدن و قصاص و تعزیر را خواهند پذیرفت، نه در قوانین خود جانی به تعدد زوجات خواهند داد، نه ضوابط ابتدائی نجاست و طهارت و بول و غایط را جانشین ضوابط بهداشتی قرن بیستمی خویش خواهند کرد، نه ضوابط غذایی خود را شکافتگی سم و نشخوار چهارپایان یا کمی و زیادی فلس ماهیان قرار خواهند داد، نه موسیقی و نه نقاشی را از مقام والای هنری خود به حد منکرات مذهبی پانین خواهند آورد، و نه اقتصاد های پر تحرک امروزی خویش را تابع قوانین خمس و زکوة و مضارعه و قرض الحسنه خواهند ساخت.

این دنیای اسلامی درحال حاضر شامل ۵۲ کشور جهان سومی است که همه آنها از نظر علمی و صنعتی در سطحی بسیار پائین تر از جهان پیشرفته قرار دارند و بهمین جهت سطح زندگی نیز در آنها بسیار پائین تر از سطح زندگی مردم این جهان پیشرفته است. آنجا که رقم متوسط درآمد سرانه سالانه (PNB) در امریکای شمالی ۲۷۰۰۰ دلار و در اروپا ۱۸۰۰۰ و در اقیانوسیه ۱۷۰۰۰ دلار است، این رقم در کشورهای غیر نفتی جهان اسلامی از ۹۰۰ دلار

فراتر نمی رود. وقتی که کشوری چون سوئیس دارای درآمد سرانه ۴۱۰۰۰ دلار در سال است، و ژاپن ۴۰۰۰۰ دلار و نروژ ۳۱۰۰۰ دلار و ایسلند ۲۵۰۰۰ دلار و دانمارک ۲۳۰۰۰ دلار، و فرانسه، آلمان، انگلستان، ایتالیا، هلند، اتریش، استرالیا در حدود ۲۰۰۰۰ دلار، همین درآمد سرانه در مصر ۷۹۰ دلار است، و در پاکستان ۴۶۰ دلار و در بنگلادش ۲۴۰ دلار و در چاد ۱۸۰ دلار، و در بهترین شرایط در کشورهای غیر نفتی ترکیه و تونس و سوریه و مراکش از ۱۱۰۰ تا ۲۶۰۰ دلار. حتی در کشورهای بر خوردار از عواید سرشار نفتی (عربستان سعودی، عمارات عربی متحده، کویت، قطر، بحرین، لیبی، الجزایر، نیجریه) این رقم در حد متوسط ده هزار دلار، یعنی کمتر از یک چهارم درآمد سرانه ای است که به هر فرد کشور کوچک غیر نفتی سوئیس تعلق می گیرد. در دو کشور همسایه اردن و اسرائیل، که جمعیتی معادل یکدیگر دارند و در منطقه جغرافیایی واحدی نیز زندگی می کنند، در آمد سرانه سالانه با احتساب کمک های خارجی در یکی ۱۶۰۰۰ دلار و در دیگری ۱۵۰۰ دلار است.

در قلمرو دانش، این جهان اسلامی که روزگاری سرمشق والای دانش پروری بود و «فرهنگ اسلامی» آن غرب جاهل را خیره کرده بود، در دوران حاضر مقامی چندان بالاتر از آفریقای سیاه ندارد. طبق تازه ترین آمارها، نسبت بی سوادی در سوومالی ۷۵٪ در سنگال ۶۹٪ در بنگلادش و پاکستان ۶۲٪ در مراکش ۵۷٪ در مصر ۴۹٪ در الجزایر ۴۰٪ در تونس ۳۳٪ در سوریه ۲۹٪ در ایران ۲۸٪ است، در صورتی که همین نسبت در اروپای شمالی و غربی و مرکزی و کانادا و استرالیا و نیوزلند از ۴٪ تجاوز نمی کند و در برخی از کشورها چون دانمارک و ژاپن به صفر رسیده است.

همین نابرابری در زمینه آموزش پیشرفته میان جهان متمدنی و دنیای اسلامی وجود دارد: تعداد دیپلمه های سالانه در دو کشور بنگلادش با ۱۲۲ میلیون نفر جمعیت و هلند با تنها ۱۵ میلیون جمعیت ۶۹۰۰۰ نفر است، و تعداد دیپلمه های سالانه استرالیا با جمعیت ۱۹ میلیون نفری آن چهل هزار نفر بیشتر از شمار دیپلمه های سالانه پاکستان ۱۳۸ میلیون نفری است، همچنانکه دیپلمه های سالانه فنلاند با ۵ میلیون جمعیت آن پنج هزار نفر بیشتر از شمار دیپلمه های مراکش است که جمعیتی شش برابر فنلاند دارد. تعداد کتاب هائی که سالانه در کشور ۵ میلیون نفری دانمارک بچاپ می رسد از شمار کتاب هائی که هر ساله در کشور ۲۲۰ میلیون نفری اندونزی منتشر می شود بیشتر است. تنها در کشور ۶۰ میلیون نفری انگلستان سالانه معادل مجموع کتاب هائی که در کشورهای اسلامی با یک میلیارد جمعیت آنها منتشر می شود بچاپ می رسد. نسبت نویسندگان کتاب های علمی در هیچیک از کشورهای کنونی جهان اسلام در مقایسه با رقم جهانی آن حتی به یک در صد نمی رسد. این رقم در مصر، پیشرفته ترین کشور عرب ۰،۲۱٪ در پاکستان ۰،۰۵۵٪، در عراق ۰،۰۲۲٪، در سوریه ۰،۰۱٪، در لیبی ۰،۰۰۲٪ است، در صورتیکه حتی در کشورهای کوچکی چون دانمارک و فنلاند و سوئیس و ایسلند این نسبت از ۳ تا ۵ درصد پائین تر نمی آید.

در سطح عالی تر جهان دانش، یعنی در قلمرو دانشمندان بزرگ، ترازنامه جهان کنونی اسلام ترازنامه ورشکستگی باز هم بیشتری است که آنرا در فهرست برندگان جایزه معروف نوبل منعکس می توان یافت. سه رشته از رشته های پنجگانه این جایزه به علوم اساسی (فیزیک، شیمی، فیزیولوژی و پزشکی) اختصاص دارد که هر ساله به برجسته ترین دانشمندان جهان در هر یک از این رشته ها تعلق می گیرد. در قرن حاضر جمعاً ۳۹۸ نفر برنده این رشته های سه گانه شدند که ۱۸۸ نفر از آنها امریکائی، ۶۶ نفر انگلیسی، ۵۹ نفر آلمانی، ۲۷ نفر فرانسوی، ۱۷ روسی، ۱۶ سوئدی، ۱۲ سوئیس، ۳ نفر هندی، و بقیه از کشورهای دیگری بوده اند که از جمله آنها می توان از آفریقای جنوبی، ایسلند، گواتمالا و اسرائیل نام برد. و جهان اسلامی، جهانی که زمانی این سیناها، رازی ها، خوارزمی ها، بیرونی ها، جابرها، ابن هیثم ها، مسلمه ها را به دنیای دانش اهدا کرده بود و در حال حاضر با جمعیت ۱۲۰۰ میلیون نفری خود یک پنجم جمعیت تمام جهان را دارد، در همه این قرن بیستم تنها و تنها یک برنده علمی جایزه نوبل داشته که آن را در سال ۱۹۷۹ آنهم به اتفاق دو فیزیکدان آمریکایی دریافت داشته است.

در فهرست سالانه ای که از دانشمندان بزرگ جهان در ۶۴ رشته مختلف علوم در سالنامه آماری معتبر **Quid** بچاپ می رسد، در آنچه به شش قرن گذشته مربوط می شود، حتی نام یک دانشمند را از جهان اسلامی نمی توان یافت، همچنانکه نشانی از چنین دانشمندی در فهرست اختراعات و اکتشافات بزرگ دو قرن اخیر، و در فهرست ده ها هزار اختراع سالانه جهان حاضر نمی توان یافت.

و تازه تفاوت اساسی آموزش ها و فرهنگ ها در این دو جهان شرق و غرب، بیشتر از آنچه به کمیت دانشگاه ها و تحصیلمکرده ها و کتاب ها مربوط باشد به کیفیت آنها مربوط است، زیرا آنچه امروز در بسیاری از مراکز آموزشی جهان اسلامی تدریس می شود مطلقاً آن نیست که بتواند نسل های فردای آن را برای آینده امید بخش تری آماده کند.

در سمینار جهانی «اسلامی کردن دانش» که چند سال پیش به ابتکار دانشگاه اسلامی بین المللی اسلام آباد و سازمان بین المللی تفکر اسلامی امریکا در پایتخت پاکستان تشکیل شد و توسط رئیس جمهوری وقت این کشور گشایش یافت، رئیس دانشگاه اسلامی پاکستان محتویات کلیه کتاب های درسی دانشگاه های جهان را که در آنها تنوری نسبیت اینشتاین مورد بحث قرار گرفته است باطل دانست و اعلام کرد که فرضیه اینشتاین در مورد قوانین کائنات و اتم و ماده از نظر اسلام مردود و غیر قابل قبول است.

بنیانگذار حزب سیاسی نیرومند «جماعت اسلامی» پاکستان، مولانا ابوالاعلیٰ مودودی، که یکی از مهمترین مغزهای متفکر اسلامی عصر حاضر شناخته می شود بنوبه خود تأکید می کند که اگر علوم فیزیک، شیمی، زیست شناسی، حیوان شناسی، زمین شناسی، جغرافیا، اقتصاد، بدون تطبیق کامل با آنچه خدا و پیغمبرش درباره آنها گفته اند تدریس شوند باعث گمراهی جوانان مسلمان خواهد شد. و می پرسد: «شما که برای کائنات عمری چند میلیارد ساله تعیین می کنید و نقش خداوند را در آفرینش شش روزه آن نادیده می گیرید چگونه می خواهید جوانانتان مسلمان باقی بمانند؟ و چطور می توانید متوقع حفظ اصالت اسلامی آنها باشید در وقتی که به آنان آموزش هانی را در زمینه های اقتصاد و حقوق و جامعه شناسی امروزی می دهند که بطور نهادی با آموزش های سنتی اسلامی تفاوت دارند؟»

تنها سال پیش، در ماه مه ۱۹۹۱، با فشار همین حزب جماعت اسلامی در مجلس نمایندگان پاکستان قانونی وضع شد که از آن پس از ذکر علل و عوامل فیزیکی در کتاب ها خوداری شود، فی المثل انرژی عامل فعل و انفعال هانی گوناگون شناخته نشود، زیرا معنی آن برای دانش آموزان این خواهد بود که عامل این فعل و انفعال ها نیروی الکتریسته است و نه خواست الهی، و فرمول شناخته شده ترکیب اکسیژن و هیدروژن برای پیدایش آب بدین صورت تغییر یابد که ترکیب اتم های اکسیژن و هیدروژن بشرطی که خداوند خواسته باشد می تواند آب بوجود آورد. و باز هم مقرر شد که هر فصلی از کتاب های علمی مدارس با حدیث یا متنی مذهبی که بدان مربوط باشد و ناقض آن نباشد همراه باشد، و از ذکر نام دانشمندی چون نیوتون و بویل و پاستور و فلمینگ و غیره نیز خوداری شود، زیرا مفهوم آن این است که قوانینی که به آنها نسبت داده می شود بوسیله کسانی غیر از خداوند وضع شده اند و این معنی بت پرستی دارد. یک دانشمند پاکستانی مقیم امریکا، ضیاء الدین سردار، در کتابی که اخیراً بنام آینده اسلام در نیویورک منتشر کرده است این برداشت ها را چنین خلاصه کرده است: «اسلام هیچ نیازی ندارد که خود را با اصول دانش مدرن تطبیق بدهد، بلکه این علم مدرن است که می باید با قرآن و با اسلام تطبیق داده شود.»

* * *

واقعیت موجود این است که بخش بزرگی از مردم جهان امروز اسلام، مسلمانی خود را بیشتر بصورت سند هویتی بکار می گیرند تا بصورت اعتقادی، زیرا که در خارج از این هویت اسلامی اصولاً علتی وجودی برای خود ندارند. کشورهای چون پاکستان و بنگلادش بدون تکیه بر مسلمانی خود تنها اجزائی از هندوستان بزرگ بشمار می آیند که در همه تاریخ نیز بدان تعلق داشته اند. شیخ نشین های خلیج فارس بدون ماهیت اسلامی خود نه تاریخی دارند، نه فرهنگی، نه هویتی. برای بخش بزرگی، اسلام عنوانی بیش نیست، زیرا دست کم هشتاد درصد از مسلمانان نه مفهوم قرآنی را که به زبانی غیر از زبان خودشان نوشته شده است می فهمند و نه مفهوم نمازی را که به زبانی غیر از زبان خودشان می خوانند درمی یابند، همانطور که مومنان مسیحی در دورانی که هنوز مراسم مذهبی تنها به زبان لاتین برگزار می شد نه معنی آنچه را که می خواندند می فهمیدند، نه معنی آنچه را که می شنیدند. به ناچار همه این نماز گزاران به گفته مولوی «روی به محراب و دل به بازار» دارند.

حتی مسلمانی خود عرب زبانان نیز، تا وقتی که برای اینان اختیاری در قبول یا رد آن و یا حتی سنوالی درباره آن نباشد اعتباری بیش از مسیحیت بسیاری از مسیحیان قرون وسطی نمی تواند داشت، زیرا که هیچکدام از اینان مذهب خویش را آگاهانه برنگزیده اند و آزادانه نیز بر آن پایدار نمانده اند. بقول ولتر مذهب خود را به همان صورتی تحویل گرفته اند که پول رایج کشورشان را. قانون شناخته شده ای است که هر فرد بشری با همان مذهبی به دنیا می آید که مذهب خانوادگی اوست. کسی که در خانواده ای یهودی متولد می شود یهودی است و کسی که در خانواده ای مسیحی

یا مسلمان زاده می شود مسیحی یا مسلمان است، و بناچار ساختار مذهبی او از آغاز بهمان صورتی شکل می گیرد که کارگردان این مذاهب برایش خواسته اند. در طول تاریخ مذاهب «توحیدی» میلیون ها نفر بنام مذهب با یکدیگر جنگیده و بنام خدای مذهب همدیگر را کشته اند بی آنکه اطلاعی از معتقدات آن دیگری داشته باشند یا حتی متوجه باشند که خدای او همان خدای خودشان است. نه آن صلیبانی که در طول دویست سال بصورت امواجی پیاپی به کشتار مسلمانان رفتند قرآن را می شناختند و نه آن مسلمانانی که بروی این صلیبیان شمشیر کشیدند چیزی از تورات و انجیل می دانستند. هریک از این دو اگر در کشور آن دیگری بدنیا آمده بود بنام خدای او به همین آدم کشی دست می زد. اگر روح الله خمینی در خانواده ای یهودی متولد شده بود احتمالاً بجای آیت الله عظامی قم در سمت خاخام اعظم ارشلیم شمشیرکشی می کرد، و اگر بنیامین نتانیاهو نیز در خاندانی مسلمان زاده شده بود احتمالاً امروز در مقام رهبری حزب الله برای یهودیان کاتیوشا و نارنجک می فرستاد.

یک مسلمان ایرانی، به همین منوال، تنها از این جهت مسلمان است که پدرش مسلمان بوده است، و پدر او نیز بدین دلیل مسلمان بوده که پدری مسلمان داشته است، و پایان این خط زنجیر در هر شرایطی به زرتشتی فلک زده ای می رسد که با شمشیر عرب لا اله الا الله گفته بود بی آنکه حتی معنی آنرا دانسته باشد. و اگر همین مسلمان بخلاف نُه دهم از دیگر مسلمانان جهان سنی نیست و شیعه است، باز بدین دلیل است که اضافه بر شمشیر چهارده قرن پیش یک عرب، شمشیر چهار قرن پیش یک قزلباش از او خواسته بود که یا به ابوبکر و عمر و عثمان لعنت بفرستد و یا آماده آن باشد که جابجا سرش بریده یا شکمش اره شود.

در همه دوران تاریخ اسلامی ایران، بخصوص از زمان صفویه، میان آنهایی که از نظر سیاسی بر ایران حکم رانده اند و آنهایی که از نظر مذهبی کلیدداری دین را بعهده داشته اند، علیرغم تضاد منافعی که از جنگ قدرت ناشی می شده در یک مورد خاص همفکری و همکاری کامل وجود داشته است، آن این بوده است که این توده های مسلمان خود را در موضع صغارت سیاسی و در موضع صغارت مذهبی نگاه دارند. سلاطین همواره خود را قیم سیاسی مردم صغیری شناخته اند که حق فضولی در کار فرمانروایان خود کامه خویش را ندارند، و کلیدداران دین نیز خود را قیم شرعی صغیرانی دانسته اند که از هزار سال پیش شیعیانی ناقص العقل شناخته شده اند. اگر در قرن نوزدهم عامل سومی بنام استعمار پا بدین میدان نهاد، برنامه این عامل نورسیده بنوبه خود تثبیت **قیمومیتی** استعماری بر ملتی صغیر بود. ... و بدین ترتیب بود که نشیب و فرازی هزار ساله، در سال های پایانی قرن بیستم استقرار نظامی بنام ولایت فقیه را در پی آورد که این بار مجموعه این صغارت ها یک کاسه شد و شاه فصل قانونی اساسی آن قرار گرفت.

با چنین قانون اساسی، موضع ملت ایران در پایان قرن بیستم موضع فاوست معروف است که روح خود را به شیطان فروخته بود. حتی در تاریکترین ادوار هزاره، سقوط فرهنگی ایران تا بدین حد نرسیده بود که زمامداران آن از اول تا به آخر عمامه ای را بر سر داشته باشند که به نشان استیلای نظامی بیگانه بدین کشور آمد و به نشان استیلای فرهنگی بیگانه در آن باقی ماند. روح الله خمینی بارها در کشف الاسرار خود «کلاه لگنی» را بعنوان پس مانده اجانب نفی کرد، اما این واقعیت دیگر را یا درک نکرد و یا آنرا عملاً نادیده گرفت که عمامه خود اونیز بهمانقدر یادگار اجانب است، که کلاه لگنی است، با این تفاوت که کلاه لگنی لااقل با شمشیر به ایران نیامد بلکه به نمایندگی تمدن و فرهنگی پیشرفته تر پذیرفته شد، همچنانکه بهمین صورت از جانب بخش اعظم از دیگر کشورهای جهان نیز پذیرفته شده است.

* * *

قبلاً از تقلب هانی یاد کردم که در ارزیابی واقعیت های هزار و چهارصد ساله تاریخ اسلامی ایران صورت گرفته است. ولی نباید فراموش کرد که بزرگترین این تقلب ها تقلبی است که در دوران خود ما، آنهم نه در تفسیر واقعیت های این تاریخ، بلکه در متن خود آن روی داده است، و آن تبدیل یک عصیان قرن بیستمی به یک انقلاب و افسرگرایانه قرون وسطایی است.

عصیانی که در سال ۱۳۵۶ آغاز شد نه عصیانی مذهبی بود و نه اصولاً در مسیر ایدئولوژی مذهبی قرار داشت، و نه تنها در چنین مسیری نبود، بلکه درست در جهت مخالف آن بود، زیرا ایدئولوژی همه مذاهب «توحیدی» سامی بر حاکمیت مطلق قوانین تغییرناپذیری متکی است که قوانین آسمانی شناخته شده اند، در صورتیکه خواست این عصیان

تأمین آزادی های دموکراتیک بیشتر بود. اگر جامعه آخوند ایران با پیروی از اصیل ترین شیوه ماکیاولیسم با شعار آراسته آزادی و دموکراسی و حقوق بشر پا به میدان گذاشت، تنها با این هدف بود که میدان را از دست میدانداران موجود بگیرد و بعد از کسب قدرت، هم این مزاحمان غیرعامه ای خود و هم محتوای شعارهای آنها را یکی پس از دیگری به زیاله دان تاریخ بفرستد.

آن «قانون اساسی» که از چنین تقلبی سر بر آورد، اگر برای کارگردانان ولایت فقیه کمال مطلوبی بود که جهان اسلام در پایان قرنی چون قرن بیستم، یعنی قرن اعلامیه جهانی حقوق بشر، بدان دست یافته بود، برای حتی عقب مانده ترین مردم جهان سوم و جهان چهارم سند شرمساری است، زیرا تنها قانون اساسی در جهان امروز بشری است که در آن ملتی بر صغارت خویش در برابر یک قیم شرعی مهر تأکید نهاده است. اگر چنین مورد ناشناخته ای را در قانون های اساسی هیچیک از ۱۵۵ کشور دیگری که امروز با رژیم های جمهوری اداره می شوند نمی توان یافت، برای این است که هیچ قانون اساسی با هدف اعلام شده تثبیت صغارت ملی وضع نمی شود، برای تثبیت حاکمیت وضع میشود. ملتی که خود بر صغارت خویش صحنه گذاشته باشد، چه خواسته باشد و چه نخواستہ باشد بر حقارت خویش نیز صحنه گذاشته است.

اگر وظیفه اولویت دار سازندگان ایران فردا این باشد که در اولین فرصت این بر چسب دوگانه صغارت و حقارت را از روی هویت ملی زخم خورده و دشنام شنیده خود بردارند، وظیفه درازمدت تر آنان، در آغاز هزاره ای تازه، این خواهد بود که رابطه ناسالم هزار و چهارصد ساله ایران و اسلام را - که ولایت فقیه تنها یکی از جلوه های آن است - از صورت ناخوشایند گذشته بیرون آورند و آنرا تبدیل به یک قرار داد واقعی عدم تجاوز و احترام متقابل کنند که در آن هریک از طرفین حقوق شناخته شده خود را داشته باشد بی آنکه به حقوق شناخته شده طرف دیگر تجاوز کند. در صورت امضای چنین توافقنامه ای، اسلام متعهد بدان خواهد بود که در هزاره ای که از راه می رسد، برخلاف هزاره گذشته، دیگر جا و بیجا و وقت بی وقت علیه هویت و ملیت ایرانی موضع نگیرد، دیگر عامل بازدارنده ای در برابر هر گونه ترقی طلبی و نوآوری ملت ایران نباشد، دیگر بطور منظم داعیه سلطه جونی سیاسی نداشته باشد، و دیگر هر چند یکبار این کشور را خوکچه آزمایشی جهانگشایی یا صدور انقلاب خود قرار ندهد، و بخصوص در هیچ شرایطی از یاد نبرد که بفرض آنهم که دیگر کشورهای مسلمان به طیب خاطر ملیت خویش را با مذهبشان یک کاسه کرده و از آن هویت واحدی بنام هویت اسلامی برای خود ساخته باشند، ملت ایران نه در گذشته بدین راه رفته است و نه در آینده بدان خواهد رفت. و سرانجام این واقعیت را نیز بطور قاطع بپذیرد که برای فرهنگ هزاران ساله ایرانی مسلمان بودن مترادف با صغیر بودن نیست، و یک مسلمان ایرانی در این مورد از همان حقوق بالقوه ای برخوردار است که یک مسیحی یا یک یهودی یا یک بودائی در جبهاتهای مسیحی و بودائی خود از آنها برخوردارند، ولو آنکه مسلمانانی در جهان اسلامی خویش خود خواهان برخورداری از چنین حقوقی نباشند.

اگر چنین توافقنامه ای بصورتی دوستانه به امضا نرسد، این بار نتیجه آن به احتمال بسیار تکرار ماجرای هزار و چهارصد سال پیش خواهد بود، زیرا شرایط معادله دیگر شرایط آنروزی نیست. هم ملت ایران این بار آزمایش بد فرجام هزار و چهارصد ساله ای را در پشت سر دارد که آنروز نداشت، و هم شمشیر زنگ زده مرسدس سواران نو، شمشیر برنده شترسواران کهن نیست، هر چند که بفرض هم می بود امروز اصولاً دورانی که شمشیر پشتوانه ای برای مذهبی باشد سپری شده است، و اگر در پایان هزاره اول پیروزی ملی به مبارزه ای دویست ساله نیاز داشت در آغاز هزاره سوم منطقاً اینکار در دورانی بسیار کوتاهتر به سامان خواهد رسید، زیرا ضربتی که در سال های پایانی هزاره دوم به ایران «ایرانی» خورده و تحقیری که به اصالت انسانی و تاریخ او وارد آمده است چنان سنگین است که برای تکرار کجدار و مریزهای گذشته جانی باقی نمانده است. و اگر این تلاش، از طریق شاه سلطان حسینی بیست ساله گذشته به جانی نرسید این بار از طریق مبارزانی تازه نفس تر و بخصوص آگاه تر که در مسیر تاریخ حرکت خواهند کرد و نه در جهت خلاف آن، با پیروزی همعنان خواهد شد، زیرا این مبارزان بالغ و آگاه، زاده گان اصیل همان فرهنگی خواهند بود که حتی در اوج چماقداری بیضه داران اسلام، مولوی آن با صراحتی که در ادبیات هیچ سرزمین جهان اسلام نمی توان یافت، به خدای مورد قبول خودش که غیر از خدای چماقداران بود می گفت:

به عشق روی تو من رو به قبله می آرم وگرنه من ز نماز و ز قبله بی زارم

و حافظ او، که در خرابات مغان نور خدا می دید و آنچه را که در مسجد کم داشت در میخانه می جست، به زاهد سجده نشین بانگ می زند که:

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی به سیب بوستان و جوی شیرین؟

و خیام او که آواز دهل شنیدن از دور خوش می شناخت اصالت دهل زنان را از نزدیک به زیر سنوال می برد، و صائب او، رندانه ندا می داد که:

رتبه زمزمه عشق ندارد زاهد بگذارید که آوازه جنت شنود

چنین راهگشایان فردا دیگر همان شب پرستان دیروز نخواهد بود که بقول مولانا حدیث خواب بگویند، طبعاً نیز همان صغیران امروزی ولایت قیم و صغیر نخواهند بود، زیرا رسالت آنان فروغ آوری فردا است و نه جاروکشی امروز، و این فروغ آوران راهگشای فردانی خواهند بود که در عین تکیه بر اصالت کهن، فردای نوآوری و آینده نگری است، و بجای خرافات قرون وسطانی به درک واقع بینانه واقعیت های اجتماعی جهان هزاره سوم روی دارد. تردید مکنیم که مردمی که در درازای سه هزار سال کشاکش، بارها به کوره حادثات رفته و هر بار از آن آبدیده تر بیرون آمده اند، این بار نیز علیرغم گذشت هزاره ای توانفرسا، و علیرغم اینکه مبارزه ای بی امان و پیگیر نیروی حیاتی آنها تا حد زیادی فلج کرده و اصالت های اخلاقی سنتی ایشان را نیز در رویارویی دائم با خودکامگی ها و بیدادگری های ارباب دولت و فریبکاری ها و فسادهای ارباب دین با ضعف ها و آلودگی های بسیار درآمیخته است، همچنان در زوایای وجود خویش از اصالت کهن برخوردارند، و در شرایط مساعد جهان پیشرفته فردا می توانند مانند بارها و بارهای پیشین، یکبار دیگر از درون خاکستر خود سر برآورند و زندگی از سر گیرند.

آنچه در این مرحله آغازین بیش از هر چیز دیگر برای این سازندگان فردا ضرور است، آگاهی هر چه بیشتر بر آن واقعیت های اصولی است که برای بخش پیشرفته بشریت کنونی واقعیتهایی شناخته شده اند، ولی در بخش اسلامی همین جهان، علیرغم اینکه منشور جهانی حقوق بشر حق شناسانی آنها را برای همه افراد بشری حقی مسلم شناخته است، غالباً همچنان ناشناخته مانده اند. و در این بخش اسلامی جهان، ایران بیش از هر کشور دیگری صلاحیت برخوردار از این آگاهی ها را دارد، زیرا تنها کشور مسلمانی است که فرهنگ ملی خویش را قربانی فرهنگ اسلامی خود نکرده است.

تقریباً همه این آگاهی هایی که نسل جوان ایرانی در جهان آغاز قرن بیست و یکم به آنها نیاز دارد تا در سطح آگاهی دیگر جوانان جهان مترقی و نه در موضع صغیران دنیای مسلمان پا به هزاره تازه بگذارد، در دهه ها و سده های گذشته از جانب صدها پژوهشگر و اندیشمند و کارشناس دقیقاً مورد بررسی قرار گرفته اند و حاصل ارزیابی های اینان به صورت هزاران کتاب و رساله و نوشته تحقیقی در دسترس عمومی گذاشته شده است. اگر طبعاً امکان مراجعه به همه این مدارک برای نسل جوان وجود ندارد، و نمی تواند هم داشته باشد، در عوض این امکان وجود دارد که کسانی از نسل ارشد که فرصت و امکان بیشتری برای آشنایی با این مدارک داشته اند حاصل اطلاعات خود را در زمینه های معین در دسترس آنان بگذارند.

چنین کاری نمی تواند رشته های مختلفی از قبیل تاریخ، مذهب، سیاست، جامعه شناسی را به طور یکجا در بر گیرد، زیرا این کار، کار یک دایرة المعارف است، آنچه مورد نظر من است دادن آگاهی های اختصاصی در زمینه هایی معین است که دسترسی بدان ها برای یک جوان امروزی آسان نیست، و چنین کاری در ایران امروز بیش از هر زمینه دیگری در زمینه آگاهی های مذهبی ضرورت دارد، زیرا در تاریخ ۱۴۰۰ ساله گذشته ما و بویژه در تاریخ چند صدساله اخیر ما و در همین دوران خود ما، تقریباً همه تحولات فاجعه آمیز کشورمان ریشه مذهبی داشته اند، و تا وقتی که آگاهی های بسیار بیشتری در این زمینه جای نا آگاهی های کنونی را نگیرد، بسیاری از فاجعه های آینده کشور ما نیز همچنان می توانند ریشه مذهبی داشته باشند. در ارزیابی های بیست ساله اخیر بارها صاحب نظرانی تذکر داده اند که اگر دانش آموختگان ایران در سال های پیش از انقلاب توضیح المسائل و کشف السرار خمینی را خوانده بودند به احتمال بسیار وعده هایی که او در نوفل لوشاتو بدانان داد بدین آسانی از جانب آنها پذیرفته نمی شد،

همچنان که امروز در جهان غرب بسیاری از آنچه کلیسای مسیحیت پیشنهاد می کند - با آنکه به مراتب منطقی تر و معقولتر از ضوابط قرون وسطانی ولایت فقیه های جهان تشیع و تسنن است - از جانب مسیحیان پذیرفته نمی شود.

هدف از نشر این دانستنی هائی که می باید درباره واقعیت های مذاهب - و نه اختصاصاً درباره مذهب اسلام - در اختیار نسل فردای ایرانی گذاشته شود این نیست که چنین نسلی به قبول یا رد همه آنها یا قسمت هایی از آنها ملزم باشد، زیرا این مسئله ای است که صرفاً در صلاحیت و در اختیار خود اوست. آنچه واقعاً اهمیت دارد این است که چنین جوان ایرانی بتواند درباره مسائل مذهبی با همان آگاهی فکر کند و تشخیص دهد و تصمیم بگیرد که می تواند در مورد مسائل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و تکنولوژیک تشخیص دهد و تصمیم گیرد، و در نقش بلند پروازانه تری هم که ایران فردا، به اقتضای میراث گران فرهنگی خویش در تمدن و فرهنگ بشری و اختصاصاً در رهگشائی جهان سوم به عهده خواهد داشت، با برخورداری از همین آگاهی های دیگران را از تکرار اشتباهاتی که خود کرده است تا سر حد امکان باز دارد.

* * * *

اگر امروز من وظیفه چنین آگاه سازی را در حدود امکانات محدود این کتاب به عهده گرفتم، نه از این جهت است که در این مورد برای خود صلاحیتی خاص قائل باشم بلکه از این جهت است که برای خود مسئولیتی خاص قائلم و این مسئولیت از سابقه زندگی گذشته شخصی و اداری من مایع می گیرد.

زندگی شخصی من از آغاز تا به امروز با خواندن و نوشتن و آموختن، بخصوص در زمینه مسائل ادبی و تاریخی گذشته است. در سال های پیش از انقلاب بیش از شصت اثر تالیف و ترجمه از من منتشر شد که تقریباً همه آنها به یکی از این دو رشته مربوط می شد. در سال های بعد از انقلاب آثار دیگری اینبار عمدتاً در زمینه های سیاسی و مذهبی در دیارهای بیگانه از من به چاپ رسید که تصور می کنم نقش کمابیش موثری در روشنگری جامعه ایرانیان برون مرزی و حتی درون مرزی ایفا کردم. کتابخانه شخصی من که در نخستین روزهای پیروزی انقلاب مصادره شد شامل ۱۴۰۰۰ کتاب فارسی و خارجی بود که تقریباً همه آن را خوانده و حاشیه نویسی کرده بودم.

زندگی اداری من در ایران عصر پهلوی بنوبه خود در رابطه پیگیر با مسائل فرهنگی، بخصوص در ارتباط با جنبه جهانی فرهنگ ایرانی گذشت. در سمت سفیر سیار فرهنگی ایران توانستم به بیش از پنجاه کشور مختلف جهان، و به برخی از آنها بارهای متعدد، سفر کنم و تا آنجا که ممکن بود از نزدیک با واقعیت های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی آنها آشنا شوم، و در مقام معاون فرهنگی دربار شاهنشاهی با بیش از یکصد آکادمی و دانشگاه و انستیتوی پژوهشی در سراسر جهان و با صدها آکادمیسین و استاد دانشگاه و دیگر کارشناسان و پژوهشگران این مرکز، بویژه در امور مربوط به تمدن و فرهنگ ایران ارتباط و همکاری منظم داشتم. در طول سال ها در بیش از یکصد کنفرانس سمینار ملی و بین المللی که در ارتباط با فرهنگ ایرانی در کشورهای دور و نزدیک جهان برگزار شد شرکت کردم، در شماری از آنها اصولاً به کارگردانی خود من در پایتخت یا در شهرهای مختلف ایران برگزار شد، صدها دانشمند ایران شناس از غرب و شرق جهان به دعوت من به ایران آمدند و بررسی های ارزنده ای در مورد مدارک و اسناد مورد نیاز خود برای تالیف آثاری تازه و غالباً بسیار ارزشمند انجام دادند.

کتابخانه بزرگ پهلوی که مسئولیت اداره آن با خود من بود و با همکاری نزدیک با سازمان یونسکو بصورت کانون جهانی مطالعات ایرانشناسی به سرپرستی مستقیم اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی بنیان نهاده شده بود اجرای برنامه وسیعی را آغاز کرده بود که از جمله مواد آن گردآوری حداکثر آثار خطی فارسی و فتوکپی صدها هزار اثر خطی فارسی دیگر متعلق به کتابخانه های ملی و دانشگاهی و خصوصی جهان، و در عین حال تهیه کلیه آثار چاپ شده فارسی در داخل و خارج ایران بود. شماره فیش های مقالات تحقیقی مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران که از آغاز قرن نوزدهم در نشریات تخصصی جهان غرب به چاپ رسیده بود به تنهایی از چند ده هزار فراتر رفته بود.

در جریان همین مسافرت های و تماس ها، امکان آن را یافتم که نه تنها با فرهنگیان برجسته دیگر کشورهای جهان، بلکه با بسیاری از شخصیت های تاریخ ساز دوران خود ما نیز از نزدیک دیدار کنم و با کسانی از آنان گفتگوهایی دو نفری داشته باشم که تقریباً همیشه به فرهنگ ایران و به احترام عمیق آنان نسبت به نقش این فرهنگ در کشورهای خودشان مربوط می شد، و می توانم از جمله آنان از جواهر لعل نهرو، شارل دوگل، انورالسادات، ایندیرا گاندی،

جووانی گرونکی، گلدامیر، تیتو، چونن لای، حبیب بورقبیه یاد کنم و از کسان دیگری نیز چون نیکتا خروشچف که هر چند فرهنگی نبودند تاریخ ساز بودند. خاطره گفتگوهایمان با شخصیت هایی فرهنگی چون آندره مالرو و ژول رومن و آندره موروا و رنه ماهو و هانری ماسه و یاتریبکا و جوزپه توجی برایم همواره گرامی است.

زندگی دوران بی وطنی سال های بعد از انقلاب مرا الزاماً به پژوهش های اختصاصی تری در زمینه های مذهبی واداشت. زیرا که فاجعه ولایت فقیه و پیامدهای ناشی از آن مستقیماً از مذهب مایه گرفته بود، و در همین راستا بود که چندین کتاب، من جمله توضیح المسائل، از کلینی تا خمینی از من به چاپ رسید.

امروز، در بیستمین سالگرد انقلاب ولایت فقیه، و درآستانه قرنیه تازه و هزاره ای تازه، برمبنای همین سوابق و تجارب به همه این مطالعات، خودم را عمیقاً مسئول آن می دانم که اطلاعاتی کلی درباره آن واقعیت هائی که بخصوص در راستای مذهبی از مدت ها پیش در جهان مترقی شناخته شده ولی قالب آنها همچنان برای دنیای اسلامی، من جمله ایران مسلمان ناشناخته مانده است - و اگر به موقع شناخته شده بود احتمالاً راه انقلابی قرون وسطائی در سال های پایانی قرن بیستم در کشور ما بسته میشد - در اختیار نسل نو خاسته ای بگذارم که اگر بخواهد بصورت نسلی بالغ و نه صغیر شرعی و صغیر سیاسی پا به قرن و هزاره سرنوشت ساز تازه ای بگذارد به آشنائی با آنها نیازی حیاتی دارد، زیرا این هزاره ای که از راه می رسد بیش از هر چیز هزاره کسانی است که بصورت انسان هائی بالغ فکر می کنند و بصورت انسان هائی بالغ عمل می کنند و به ناچار انسان های صغیر در آن جانی جز آنچه به صغیران تعلق می گیرد ندارند.

در این راهگشائی، وظیفه اساسی خویش را فقط این دانسته ام که خوانندگان خود را با کلیاتی از آنچه دانشمندان و پژوهشگران بسیار در دو سه قرن گذشته در زمینه این واقعیت های شناخته شده جهان غیر اسلامی و واقعیت های ناشناخته جهان اسلامی منتشر کرده و در دسترس عمومی قرار داده اند آشنا کنم. تا این نسل آینده در شرایط کما بیش معادل نسل های جوان جهان مترقی پا به قرن و هزاره ای تازه بگذارد. در این بازگویی خود من جز در موارد ضروری دخالتی نکرده ام، برداشت خاصی را نیز ارائه نداده ام زیرا هر گونه نتیجه گیری از آنچه را که نقل شده است و از هرگونه تصمیم گیری در مورد آن را صرفاً در صلاحیت خود خواننده کتاب می دانم.

آنچه از نظر من واقعا مهم است این است که چنین خواننده ای از آگاهی لازم برای چنین انتخابی برخوردار باشد، و برخوردار از این آگاهی نیاز بدان دارد که غالباً اطلاعات ضروری، ولو به صورتی کلی، در اختیار او گذاشته شده باشد. مدت ها پیش **Pertrarque**، متفکر و مورخ نامی قرون وسطای اروپا، در عین انکیزیسیون وحشتناک کلیسا گستاخانه نوشت که هر مسیحی وقتی واقعا مسیحی است که با مغز خودش فکر کند و با شعور خودش قضاوت کند. و در سال های خود ما **Oriana Fallaci** روزنامه نگار و نویسنده سرشناس ایتالیایی، در کتاب یک مرد خود از زبان قهرمان یونانی خویش خطاب به توده مردمی که برای شنیدن سخنانش گرد آمده بودند گفت که: شما را بخدا تن به مغز شونی خود ندهید، با مغز خودتان فکر کنید و با شعور خودتان تشخیص بدهید. از یاد نبرید که اصالت انسانی هرکس در گرو این است که صاحب اختیار فکر و اندیشه خودش باشد این هویت انسانی را به هیچ نفروشید. شما را بخدا گوسفند نباشید.

و بسیار پیش از این هر دو، در انجیل آمده بود که تا زمانی که وارث صغیر است فرقی میان او و غلام نیست اگر چه مالک همه دارائی پدر خود باشد.